
هستم اگر می‌روم

بسم الله الرحمن الرحیم

هستم اگر میروم

نویسنده:

فاطمه حیدری

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

هستم اگر میروم

مشخصات کتاب

سرشناسه : حیدری، فاطمه، ۱۳۵۶ -

عنوان و نام پدیدآور : هستم اگر می روم/ فاطمه حیدری؛ [برای] حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت، مرکز تحقیقات حج.

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : ۱۰۱ ص.؛ ۹/۵ × ۱۹ س‌م.

شابک : ۸۰۰۰ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۲۶۳-۹

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه: ص. ۹۹.

موضوع : حیدری، فاطمه، ۱۳۵۶ -

موضوع : حج -- خاطرات

موضوع : سفرنامه‌ها

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت. مرکز تحقیقات حج

رده بندی کنگره : BP۱۸۸/۸/ح۹۷ه۵ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵۷

شماره کتابشناسی ملی : ۲۱۰۵۸۳۱

ص:۱

اشاره

ص:۲

ص:۳

ص:۴۰

ص:۵

ص: ۶

دیباچه

اشاره

ص: ۷

اگر دفتر تاریخ را ورق بزنیم، سرزمین‌ها و نام‌های اشخاصی را می‌بینیم که به صورت برجسته‌تری ثبت شده‌اند به گونه‌ای که هیچ‌گاه از یاد نمی‌روند.

از این رو، هرکس به آن سرزمین، پا می‌گذارد و با آن شخصیت‌ها آشنا می‌شود، با خود خاطرات زیادی به همراه می‌آورد.

سرزمین وحی و بزرگان تاریخ‌ساز این سرزمین برای هر انسان

علاقه‌مند به حقایق و شیفته اهل بیت (علیهم السلام) خاطره‌آمیز و درس‌آموز است و برای او دفتری از خاطرات می‌گشاید.

اثر پیش رو با نام «هستم اگر می‌روم» بیان خاطرات خانم فاطمه حیدری از سرزمین وحی است که در ایام

ص:۸

عمره دانشجویی به آن اماکن مقدس تشرف یافته و با قلمی روان و شیوا نگارش یافته است و صرفا بیانگر نظرات مؤلف است.

امیدواریم که برای همه خوانندگان مفید واقع شود.

انه ولی التوفیق

مرکز تحقیقات حج

گروه اخلاق و سیره

درباره کتاب

ص: ۹

«هستم اگر می‌روم»، سفرنامه‌ای از ماجرای سفر من به سرزمین وحی و حماسه؛ مکه و مدینه است.

عنوان این سفرنامه را از مصراعی از اقبال لاهوری گرفته‌ام؛ زیرا همواره ایجاز و اعجاز گفته اقبال مرا به فکر وا می‌داشت که مصراع: «هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم»؛ به چه معناست؟ که پاسخ آن را در حد درک خویش، در این سفر یافتم.

در طی سفر و پس از آن کوشیده‌ام، به موقعیت‌های تاریخی و چگونگی شکل گیری اماکن مقدس در دو شهر مدینه و مکه، توجه داشته باشم؛ زیرا معتقدم ناآگاهی از تاریخچه این اماکن مقدس و زیارت صِرف، نه تنها هدایت گر و سودمند نیست، بلکه می‌تواند

ص: ۱۰

گمراه‌کننده نیز باشد. بی‌شک، زیارت و سجده بردن جاهلانه، از هر صنم‌پرستی برمی‌آید و تنها موحد صمدپرست، با آگاهی سر بر سجده می‌ساید و اماکن مقدس را با معرفت زیارت می‌کند و خاک آن را توتیای چشم می‌سازد.

در هر بخش از این سفرنامه، پس از بیان هر مکان مقدس، کوشیده‌ام با روایتی داستان‌گونه، گذری به تاریخ داشته باشم و ذهنیت خواننده از تاریخ را با عینیت پیش چشم، بپیوندم، حال چقدر در این کار موفق بوده‌ام،

«وَاللهُ اعْلَم بِالصَّواب»

. از کتاب‌های بسیاری برای پیش‌برد مقصود، کمک گرفته‌ام و کوشیده‌ام با رعایت امانت، نام نویسنده را در ذیل هر صفحه بیان کنم. در پایان نیز به منابع و مآخذ مورد استفاده اشاره کرده‌ام. امیدوارم در خواندن این شرح ناقص از چنان مکان‌های باعظمتی، صبر و حوصله به خرج دهید، چه من، جاهلی بوده‌ام در تاریکی که فقط بر آن موجودیت نمی‌توان حقیقت را به کار برد چون دست‌یابی به حقیقت کل، کار هر کسی نیست. به کل دست سوده‌ام و به قول مولوی، گوش را بادبزن، تصور کرده‌ام:

چشم حس همچون کف دست است و بس نیست کف را بر همه او دسترس

ص: ۱۱

چشم دریا، دیگر است و کف دگر کف بِهِل، وز دی-- ده دریا نگ-- ر

***

ای قوم به حج رفته کجایید، کجایید؟ معشوق همین جاست، بیایید، بیایید!

معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار در بادیه سرگشته، شما در چه هوایید؟

گر صورت بی صورت معشوق ببینید هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمایید

ده بار از آن راه بدان خانه برفتید یک بار از این خانه بر این بام برآیید

آن خانه لطیف است، نشان‌هاش بگفتید از خواجه آن خانه نشانی بنمایی-- د (۱)

مولوی

۱- کلیات شمس، تصحیح: فروزانفر، ج ۲، ص ۶۵.

ص: ۱۲

ص۱۳

سفری آغاز خواهد شد که نمی‌دانم چگونه است؟ تنها شنیده‌ام، سفری است متفاوت، چنان متفاوت و دیگرگون که زندگی، منش، خلق و خو و حتی تمام وجود آدمی را متحول می کند. اضطراب و نگرانی، سراسر وجودم را گرفته است. چندین هفته گذشته، کتاب‌هایی درباره این سرزمین و مناسک آن خوانده‌ام، کتاب‌هایی چون «تاریخ اسلام»، «تحلیلی از مناسک حج» (دکتر شریعتی)، «خسی در میقات» و مانندآن.

آن سرزمین که هرکه از آن باز گشته، آن را «یدرک و لا یوصف» دانسته، چگونه جایی است؟ خدایا، خدایا! دلواپسی‌ام را پاسخی ده فراخور این حال!

لباس‌های سپید احرام را با دقت، درون چمدان

یکشنبه ۱۸ شهریور

اشاره

ص۱۴

می‌گذارم. کتاب دعای کوچکی را که سال‌هاست با آن مأنوسم، برمی‌دارم. وسایل سفر آماده است، ولی حال مسافر به‌گونه‌ای دیگر است. اضطراب لحظه‌ای امانم نمی‌دهد. با بیشتر کسانی که می‌شناسم، تماس می‌گیرم، حلالیت می‌طلبم و همگی التماس دعاگویان، بدرقه‌ام می‌کنند.

پرواز به جده قرار است از اصفهان صورت گیرد و چون هفته‌های پایانی تعطیلات تابستانی است، بلیط هواپیما برای اصفهان به سختی گیر می‌آید.

دوشنبه ۱۹ شهریور

ص۱۵

ساعت ۱۰: ۶ بامداد، از تهران رهسپار اصفهان می‌شوم. از خانواده‌ام می‌خواهم تنها به اصفهان بروم. می‌خواهم بیشتر به این سفر بیندیشم؛ چرا که این سفر در تنهایی و غربت، عظمت خود را بیشتر نمایان می‌سازد.

حدود یک ساعت بعد در فرودگاه اصفهان فرود می‌آییم. باید به دانشگاه اصفهان، محل تجمع دانشجویان عازم حج بروم. فاصله فرودگاه تا دانشگاه، زیاد است. در مسجد دانشگاه اصفهان، نخست دانشجویان دانشگاه خودمان (کاشان) نظرم را جلب می‌کنند؛ دوستان و همراهانم در مدینه و مکه.

پرواز به طرف جده، ساعت ۵۰: ۱۸ است و تا آن وقت،

ص۱۶

زمان زیادی داریم. نماز ظهر و عصر را در دانشگاه اصفهان می‌خوانیم و از ساعت ۱۶ به فرودگاه می‌رویم.

سرانجام، زمان موعود، فرا می‌رسد و ما بر فراز آسمان، به سمت کعبه مقصود پرواز می‌کنیم. گروه ۱۵۰ نفری زائران که از پنج دانشگاه اصفهان، صنعتی اصفهان، کاشان، شهرکرد و اراک آمده‌اند، گروهی بسیار شاداب و جوان و آماده بهره‌بردن از این سفر روحانی و معنوی هستند.

شوق آمیخته به اضطراب این سفر که از صبح کمتر شده بود، دوباره زیاد می‌شود. دلواپس این هستم که آیا خواهم توانست، آنچه را که در پی آنم، دریابم؟ آیا روحم آمادگی پذیرش این همه معنویت را دارد؟

با خود می‌گویم: خدایا! نکند اینجا باشم، با دستانی تهی. مباد آنکه مرا نبینی! مباد آنکه نخواهی مرا ببینی! خدایا! شوق و اضطرابم را لحظه لحظه افزون کن تا دریابم به کجا می‌روم و مدینه و مکه، یعنی چه؟

ساعت ۱۵: ۲۰ به وقت عربستان، به جده می‌رسیم. تنفس در هوای گرم و شرجی این بندر، کمی دشوار است. کارهای گمرکی انجام می‌شود. بیرون از سالن فرودگاه در فضای باز، نماز مغرب و عشاء را می‌خوانیم. سپس سوار اتوبوس‌ها می‌شویم و به راه می‌افتیم. بیشتر بچه‌ها

ص: ۱۷

به دلیل خستگی راه، به خواب می‌روند. من هم اگر چه هنوز اضطراب دارم، با توکل بر خدا، چشمانم را بر هم می‌گذارم.

ص۱۸

سه‌شنبه ۲۰ شهریور (مدینه)

اشاره

ص۱۹

اشاره

حدود ساعت ۳۰: ۴ ناگهان بیدار می‌شوم و چشمانم را می‌گشایم. خدای من! نمای شهر مدینه، دوستان!

خیزید! مخسپید که نزدیک رسیدیم آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم

خیزید! مخسپید که هنگام صبوحست است--- اره روز آمد و آث-- اربدیدیم

شب بود و همه قافله محبوس رباطیم خیزید کزآن ظلمت و آن حبس رهیدیم

(۱)

مولوی

نخستین چیزی که از دور به چشم می‌آید،

۱- کلیات شمس، ج ۳، ص ۲۲۷

ص ۲۰

قبه‌الخضرای نبوی است که در سیاهی شب، محصور شده و مرا با خود به دل تاریخ می‌برد.

ربیع‌الاول سال ۱۴ بعثت، مکه، دارالندوه

عده‌ای از دارالندوه بیرون می‌آیند. گویی مذاکراتشان نتیجه داده که می گویند: «همه با هم بر سرش می‌ریزیم و هر کدام ضربه‌ای به او می‌زنیم. سپس خون‌بهایش را می‌پردازیم و قائله برای همیشه خاتمه می‌یابد».

محمد (ص)، در محراب مشغول عبادت است. جبرئیل فرود می‌آید و می گوید: «ای محمد! عده‌ای در دارالخدعه، تصمیم به قتل تو گرفته‌اند.» محمد فقط نگاهش می کند و جبرئیل ادامه می‌دهد: «کسی را به جای خود بخوابان و خود از مکه خارج شو! به سوی یثرب برو! آنجا همه منتظر تو هستند».

محمد (ص)، در اندیشه بود که ناگاه علی (ع) وارد شود.

– السلام علیک یا رسول‌الله!

– علیکم‌السلام. علی جان! می‌دانی چه شده است؟ در دارالندوه تصمیم به قتل من گرفته‌اند. من باید بروم، اما کسی باید به جای من در خانه بماند ....

علی (ع) مصمم نگاهش می کند و عرض می کند: من می‌مانم. حضرت می گوید: «تو؟! ولی علی جان ممکن است آسیبی به تو رسد؟» علی مصمم حرفش را تکرار می کند.

ص ۲۱

سرانجام، شب فرا می‌رسد؛ لیلـهٔ‌المبیت. علی (ع) در بستر محمد (ص) می‌آرامد و محمد (ص)، از خانه خارج می‌شود و نخست راه غار ثور و سپس راه یثرب در پیش می‌گیرد. عده‌ای بی‌صبرانه منتظر رسول خدا (ص) هستند.

حضرت محمد (ص) به یثرب می‌رسد و عشق آغاز می‌شود. محمد می‌آید و یثرب، مدینه می‌شود.

اتوبوس دور مسجدالنبی می‌گردد. لحظه‌ای از گنبد چشم برنمی‌دارم. باورم نمی‌شود! خدایا! اینجا هستم، در کنار حرم رسول خدا (ص)! اکنون چه باید بکنم؟! یا چه کاری می‌توانم بکنم؟ خدای من! آیا این همان مدینه است؛ شهر اوس و خزرج و خیبر؟! آیا این همان شهر است که پیامبر (ص) پس از خروج مخفیانه از مکه، به آن وارد شد؟ آن شب، در لیلـهٔ‌المبیت، شب معامله علی (ع) با خدا، شبی که علی جانش را فروخت و ایمانش را خرید، چه کسی می‌دانست محمد (ص) به قصد تأسیس پایگاه عظیم دینی می‌رود؟ خدای من! این همان شهر است که اعراب جاهلی بادیه‌نشین در آن می‌زیسته‌اند؟!

راستی، رسول خدا (ص) از کدام سو وارد این شهر شد؟ راه دهید، راه دهید ...! او خسته است، نُه شبانه روز به خاطر شما راه آمده، او رحمت خداوند است که بر شما نازل شده، خسته است، راه دهید!

بو کنید بچه‌ها! بو کنید، بوی او را استشمام می‌کنید!

ص۲۲

اینجا باشیم و عطر گل محمدی وجودش را استشمام نکنیم، چه زیان بزرگی!

سکوتی سنگین، اتوبوس را فرا می‌گیرد و لحظه‌ای بعد، مقابل هتلی رو به حرم نبوی (ص)، توقف می‌کنیم. اتاق ما درست رو به قبه‌الخضراست و از پنجره آن به راحتی، می‌توان آنجا را دید و در نور و زیبایی

آن غرق شد.

هم‌زمان با ورود ما، اذان صبح گفته می‌شود. وضو می‌گیریم و نماز می‌خوانیم. پس از نماز، رو به روی حرم می‌نشینم و نگاه می‌کنم. از نگاه کردن سیر نمی‌شوم. می‌خواهم جزء جزء این منظره زیبا، در تمامی مویرگ‌های چشمانم نقش بندد و تا زنده‌ام، این تصویر، زنده و روشن، مقابل چشمانم به حرکت درآید.

کم‌کم آفتاب طلوع می‌کند. قرار است همه با هم به مسجدالنبی (ص) برویم. غسل زیارت می‌کنم و این بیت حافظ را زیر لب زمزمه می‌کنم:

ثواب روزه و حج قبول آن کس برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد آیا محمد (ص) اذن دخولم می‌دهد؟!

«أأدخُلُ یا رَسولَ‌الله!»محمد (ص)، بخشنده‌تر از آن است که مرا به

ص۲۳

حضور نپذیرد. او «رَحمةٌ لِلعالَمین»

است. چشـمانم را می‌بندم، می‌خواهم دیگرگونه دیدن را تجربه کنم. خدایا! کمک کن با گشودن چشـمانم، بصیرت حقیقی به آنها راه یابد.

سال چهاردهم بعثت، مدینهٔ النبی

(ص)

مردم یثرب با شادی، چونان انگشتری، گوهر وجود پیامبر (ص) و همراهانش را در برمی‌گیرنـد و هر کدام او را به خانه خود دعوت می‌کننـد. پیامبر (ص) تـدبیری می‌اندیشد، از شتر پیاده می‌شود و می‌گوید: «شتر من مأمور است، هر جا بنشـیند، آنجا منزل می‌کنم». شتر حرکت می‌کنـد و بر زمین یتیمـان خانـدان «بنی‌مالـک بن نجـار» زانو به زمین می‌زنـد. رسول اکرم (ص) آن زمین را می‌خرد و نخستین پایگاه دینی اسلام، روی همین زمین بنا می‌شود؛ همین زمینی که بر آن گام برمی‌دارم

«أأدخلُ یا رَسولَ‌اللهِ ...!»

فرصت زیارت برای زن‌ها کم است؛ فقط تا ظهر فرصت داریم و دو ساعتی هم پس از نماز ظهر.

گام‌هایم را کوتاه برمی‌دارم. مناره مسـجد غرق در مه صـبح‌گاهی است. چشـمانم را می‌بنـدم و صد بار خدا را به بزرگی می‌سـتایم. می‌خواهم از «باب جبرئیل» وارد شوم، ولی این امکان وجود ندارد و فقط خروج از این در ممکن است.

ص ۲۴

در برابر «باب‌النساء» می‌ایستم، اذن دخول می‌طلبم، پای راست را پیش‌می‌گذارم و جسمی را که از شکوه حرم رسول خدا (ص) سخت لرزان است، به دنبال می‌کشم. چشمانِ به اشک نشسته‌ام، امان نگریستنم نمی‌دهند.

نخستین چیزی که به چشمم می‌خورد، سکویی است که درست رو به روی ضریح قرار دارد؛ همان مکان زندگی اهل صُفه؛ مستمندان روزی‌خور خوان پیامبر (ص)؛ یاورانی مخلص، مهاجرانی صدیق و اصحابی بی‌ادعا.

به سمت چپ می‌نگرم. خدای من! مرقد مطهر پیامبر، روضۀالنبی، ضریحی درست به موازات قبۀالخضراء که گنبد و زمین را به هم پیوسته است. تمامی گفته‌ها فراموشم می‌شود و اشک‌ها، گویای همه آنها می‌گردد. صدای گریه همراهان پیوسته به گوش می‌رسد.

۲۸ صفر سال ۱۱ هجرت

فریاد از خانه محمد (ص) بلند می‌شود: «روح رسول‌الله در جوار رحمت حق قرار یافت ...»

و تو ای محمد! اگر نبود حکم محکم تنزیل حکیم که انَّکَ مَیّتٌ وَانَّهُم مَیِّتُون (زمر: ۳۰) هیچ‌کس مرگت را به باور نمی‌نشست.

می‌اندیشم و باز می‌اندیشم:

یا رسول الله! علی بی‌خبر از سقیفه بنی‌ساعده، غسل

ص۲۵

می‌دهـد و مـویه می‌کنـد و جز سـلمان و بـوذر و دیگر نزدیکـانت، کسـی دل خانـدانت را تسـلا نمی‌دهـد و تو ای محمـد (ص)! ای شریعت ساز! و ای مقصودِ لَولاکَ! (۱)

به حق پیوستی.

پیشتر می‌آیم و نجوا می‌کنم:

السَّلامُ عَلَیکَ یا خاتَمَ النَّبیّینَ، اشهَدُ انَّکَ قَد بَلَّغتَ الرِّسالَهْ!

و مویه می‌کنم:

«واقَمتَ الصّلاهْ».

و ناله می‌کنم:

«وآتَیتَ الزَّکاهْ».

می‌چرخم و می‌چرخم، گریه امانم نمی‌دهد، می‌چرخم گرداگرد.

دورادور ضریح را زنان نقابدار گرفته‌اند و اجازه نزدیک شدن و لمس ضریح را نمی‌دهند حتی برای تیمّن و تبرک:

چو پرده‌دار به تیغ می‌زند همه را

کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

حافظ

ولی ما همچنان می‌مانیم و می‌موییم، می‌مانیم و می‌مانیم.

مدفن پیامبر، قدری جلوتر نزدیک ستون‌های وفود و توبه و عایشه است. قسمتی از ضریح در قسمت مردانه

۱- مقصود حدیث «لولاک لما خلقت الافلاک» است.

ص۲۶

است و بیشتر ستون‌ها نیز، محراب و منبر رسول نیز آنجاست و زنان بی‌بهره از استفاده این اماکن! می‌چرخم و می‌چرخم، برابر باب الفاطمه می‌ایستم:

«السَّلامُ عَلَیکِ یا بِنتَ رَسولِ‌اللهِ، یا امَّ ابیها».

اینجا خانه فاطمه بوده است. اینجا که تمامی آثار گذشته آن از بین رفته و هیچ، جز عطر و بوی خاندان عترت در آن نمانده است.

چشمانم را می‌بندم. فاطمه جان! چشمانم آتش گرفته و چونان درِ خانه‌ات می‌سوزد و زبانه می‌کشد. بی‌اختیار برابر خانه فاطمه می‌نشینم:

درود بر تو ای محمد (ص) و درود بر دخترت!

فاطمه جان! ای کاش می‌شد، آن طرف بین منبر و قبر پدرت- که او خود فرمود:

«بَینَ قَبری وَمِنبَری رَوضَةٌ مِن ریاضِ الجَنّهْ» (۱)

و به پندار برخی آن روضه جنت، مدفن توست؛ مدفن ناشناخته‌ات- رخ بر زمین سایم و با اشک چشمانم، آن مکان مقدس را بروبم.

فاطمه جان! بر کدام غربتت گریه کنم.

فاطمه جان! چه کسی بود آن شب تاریک که علی، یکه و تنها غسلت داد، تسلای دل او باشد. شبانه به خاک سپرد و جهان و تاریخ را در حسرت دیدار مرقدت گذاشت.

۱- من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۵۷۲.

ص۲۷

برابر خانه‌ات نشسته‌ام، اما کجا تو را جویم؟

«بانو! نمی‌یابیمت، اما کنار تو، گریه مرسوم است، مگر می‌توان پهلوی تو بود و شکسته نبود؟» (۱)

بانوی من! اینجایی؟! بین منبر و قبر پدر؟! یا در چند قدمی اینجا، پس از کوچه بنی هاشم، در بقیع؟ کجا بانو؟ کجا؟

ای بی‌نشان در آینه باور نمی‌کنم

روحی چنان بزرگ به غربت چنین شده است

در مشهد بقیع بجویید خاکرا

انگشتر رسول خدا بی‌نگین شده است

عبدالجبار کاکایی

تا اذان ظهر چیزی نمانده و خادمان حرم نبوی (ص) مشغول عقب‌تر فرستادن زن‌ها هستند تا اطراف ضریح را به کلی به مردان اختصاص دهند. خود را به پشت ستون ابولبابه (توبه)- که این ستون هم متأسفانه در قسمت مردانه است- می‌رسانم؛ دو رکعت نماز، استغفار و امید به بخشایش کردگار.

خود را از جمعیت کنار می‌کشم، به نشانه تکریم و سپاس و تعظیم، پس‌پس می‌روم. کرنش می‌کنم و نجوا می‌کنم: «ای محمد (ص)! پیامبر بیداری و آزادی و قدرت! بر

۱- شعر از حمیدرضا شکارسری.

ص۲۸

سر خواب‌رفتگان، فریاد زن! «قُم فَانذر!» بیدارشان کن!» (۱)

از باب جبرئیل خارج می‌شوم. در بین‌الحرمین هستم: فاصله بین مسجدالنبی (ص) و بقیع. آثار کوچه بنی‌هاشم به کلی از بین رفته و زمین یکپارچه مرمر سپید. سر پایین، چشم‌ها بسته:

«السَّلامُ عَلَیکُم یا ائِمَهَٔ البَقیع! جَمیعاً وَرَحمهُٔاللهِ وَبَرَکاتُه»

. از درهای سبز مسجدالنبی (ص) خارج می‌شوم؛ چند قدم مانده به دیوارهای بقیع، از دو طرف و جایی که شیعیان برای غربت پیشوایانشان، غریبانه می گرینـد، پلکانی است. در زیر پلکان عده‌ای عرب، مشغول داد و ستد هستند و برخی نیز بالای پلکان و نزدیک‌تر به بقیع! چه تجارت ناسودمندی!

از پله‌ها بالا می‌روم و خود را پشت دیوارهای بقیع می‌بینم؛ آتش از چشمانم زبانه می کشد:

کیستی بغض بقیع‌ستان-- ی‌ام ابتدای شروه طوفانی‌ام

ای بقیع من که تنها مانده‌ای پشت چشمان تماشا مانده‌ای

تو، بهشتی در زمین جامانده‌ای از برای خ-- اطر ما مان-- ده‌ای

پرویز بیگی حبیب‌آبادی

این همه غربت، کنار قبر جدتان! باور نمی کنم!

شمایان! ای برترین خلق! اینجا و این همه غریب؟!

۱- نیایش، دکتر شریعتی، صص ۱۱۸ و ۱۱۹.

ص۲۹

ای بقیع من بگو جانم کجاست؟ آی، زهرای شهیدانم کجاست؟

پرویز بیگی حبیب‌آبادی

فاطمه و قبر ناپیدایش در این زمین؟

غربت بقیع را که می‌بینم، جان کلام فاطمه (س) را در آغوش می‌کشم؛ آن هنگام که ناامید از یاران دیروز و دشمنان امروز غمگنانه سرود:

صُبَّت عَلیَّ مَصائِبی لَو انَّها

صُبَّت عَلَی الایّامِ صِرنَ لَیالیا (۱)

مصیبت‌هایی بر من فرو ریخت که اگر بر روزها فرو می‌آمد، شب می‌شدند.

یا ام ابیها! غریبی‌ات اینجا دو چندان است: یکی بقیع و دیگر گور ناپیدا ...

اما نه! حتی اگر فاطمه اینجا نباشد، چهار تکه از بدن او اینجاست. همین‌جا، در این زمین، در بقیع:

حسن مجتبی (ع)، زین‌العابدین (ع)، محمد باقر (ع) و جعفر صادق (ع)، نه ... بی‌شک فاطمه اینجاست. فاطمه اینجاست ...

رو به شما، با شما می‌گویم ای ائمه بقیع! بغضِ این همه غربت را چگونه فرو خورم؟! که با شما در حیات و

۱- بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۱۰۶؛ تاریخ جهانگشای جوینی، به اهتمام دکتر قزوینی، ص ۱۳۳.

ص ۳۰

مماتتان، آنچه شایسته بود نکردند و شیعه تنها می‌تواند امروز برای‌تان بگرید. بر شما می‌مویم و ذهنم گذشته را می‌کاود.

۱۵ رمضان سال سوم هجرت

میلاد با شکوه تو، در خانواده‌ای که جدش رسول خدا (ص)، پدرش علی (ع)، مادرش فاطمه (س)، خواهرش زینب (س) و برادر نیامده‌اش خون خداست.

چه صبورانه بار مرگ مادر، پدر، صلح تحمیلی، یاران بی‌وفا و شریک ناشریک را به دوش کشیدی و چقدر نام همسر، کنار نام جعده بی‌معناست. جگرگاه تو پیش از آنکه به زهر دشمن‌آلوده شود، به خنجر دوست دریده شد و باز تو ای تنهاترین سردار! چه صبورانه سکوت کردی.

۲۸صفر سال ۵۰ هجرت

غمی دیگر، امت رسول (ص) را عزادار می‌کند. رو به تو می‌کنم ای کریم اهل بیت! ای حسن مجتبی! که پدرت حلم خود را به تو تقدیم کرد. چه صبورانه در این خاک خفته‌ای و گویا خاکِ بقیع از حضور تو این چنین بردبار و آرام، قرار یافته است.

تابوت تو بر روی شانه‌های برادرانت، قبرستان بقیع و باران تیر جهلی که بی‌محابا، بر پیکر پاکت فرود می‌آمد.

ص ۳۱

امروز پس از گذشت سالیان سال، هنوز زمین بقیع به احترام بردباری و سکوت تو، گرد و غبار غم را از چهره نتکانده است.

«السَّلامُ عَلَیکَ یا حَبیبَ اللهِ، السَّلامُ عَلَیکَ یا نَبِیَّ اللهِ»

و ای زیباترین روح پرستنده! (۱) ای زینت عابدان! ای بزرگ‌ترین ساجدان! محنت تو، خارج از تصور هر انسانی است. آنچه تو در صحرای عشق و شور و شعور؛ نینوا دیدی و آنچه تو به جان خریدی، ای آزادترین اسیر! خارج از تحمل و صبوری صبر است و ایوب؛ مظهر صبر و بردباری، در این راه چونان آموزنده‌ای در مکتب تو، زانوی شاگردی به زمین خواهد زد.

ای زیباترین جلوه نیایش، آزادی، رهایی و صبر! دیدن غربت مرا که زیباترین لحظاتم را در صحیفه تو جست‌وجو کرده‌ام، بی‌طاقت می‌کند و عشقم را به شما دوچندان.

چگونه نستایم تو را، ای زیباترین روح پرستنده؟! هنگامی که در آمرزش‌خواهی می‌گویی:

انا الَّذِی اوقَرَتِ الخطایا ظَهرَهُ انتَ غافِرٌ لِمَن بَکاکَ، فَاسرِعَ فی البُکاء؟ (۲)

منم که خطاها پشتم را سنگین کرده، آنکه به درگاهت بنالد را می‌آمرزی، تا در گریه شتاب کنم؟

۱- تعبیر از دکتر علی شریعتی درباره‌امام سجاد ع.

۲- صحیفه‌سجادیه، دعای شانزدهم.

ص۳۲

همراه و هم‌زبان با تو زمزمه می کنم:

کَلَّ لِسانی عَن مُناجاتِکَ یا الهی. (۱)

پروردگار من! زبان من در رازگویی و مناجات با تو ناتوان است.

«السَّلامُ عَلَیکَ یَا سَیّد السّاجِدِینَ!»

و شما دو اسطوره بشرگونه دیگر؛ شکافنده علوم و بنیان‌گذار فقه جعفری که هزاران هزار شاگرد، باواسطه و بی‌واسطه، در محضرتان زانوی ادب و تعلیم زده‌اند، تا جایی که کوچک‌ترین ریزه‌خوار سفره دانش و معرفت شما «جابر بن حیان» است. شما نیز چونان پدرانتان، کُشته دشنه پیدا و پنهان اعراب کینه‌جو و گذشته‌پرست و بی‌بصیرت شدید و این‌چنین، زمانه از درک حضورتان عاجز ماند.

«السَّلامُ عَلَیکُم یا اهلَ بَیتِ النُّبُوّة»

بی‌شک، اگر رسالت نبوی (ص) و ولایت علوی (ع) نبود، اعراب بادیه‌نشین و جاهل، هنوز در جاهلیت خود غوطه‌می‌خوردند.

این چند روزی که در مدینه هستیم، لحظه لحظه‌اش باید بین مسجد النبی (ص) و بقیع تقسیم شود.

پنج شنبه ۲۲ شهریور

۱- صحیفه‌سجادیه، دعای شانزدهم.

ص: ۳۳

دعای کمیل شب جمعه، حال و هوایی دارد نگفتنی. قرار بود دعا را پشت دیوارهای بقیع بخوانیم، ولی گروهی دیگر از دانشجویان که در هتلی نزدیک مسجدالنبی (ص) سکونت دارند، ما را به هتلشان دعوت می‌کنند و حاج مهدی منصوری، دعای کمیل را در حال و هوایی معنوی قرائت می‌کند. پس از دعا، همگی به طرف بقیع می‌رویم، گویی تا به پشت پنجره‌های بقیع نرویم، دلمان آرام نمی‌شود و بغضمان فرو نمی‌نشیند. آری، غربت‌ها تنها با تقسیم‌شدن کم می‌شوند.

نمی‌دانم، اگر بقیع و غربت خاکی‌اش نبود، عشق باز هم بر بالای مدینه سایه می‌گسترد؟!

ص۳۴

جمعه ۲۳ شهریور

اشاره

ص۳۵

اشاره

نماز صبح را می‌خوانیم و پشت پنجره‌های بقیع می‌رویم. صبح‌ها پس از نماز تا حدود ساعت ده، درِ بقیع فقط برای زیارت مردان باز است. زیارت جامعه را در بین‌الحرمین می‌خوانیم.

امروز بعد از ظهر قرار است به زیارت دوره برویم. «از شهر بیرون، سوی جنوب، صحرایی است و گورستانی است و قبر حمزهٔ بن عبدالمطلب (ع) آنجاست و آن موضع را قبورالشهداء گویند». (۱)

ساعت ۲۵: ۱۷ از کنار قبور شهدای احد و حمزه به سمت اتوبوس‌ها باز می‌گردیم. غربت اینجا هم دست کمی

۱- گزیده سفرنامه ناصر خسرو، دکتر نادر وزین‌پور، ص ۷۱.

ص ۳۶

از غربت بقیع نـدارد و اثر از قبور سلحشوران صـدر اسـلام نیست. غربت حمزه، به انـدازه غربت ائمه بقیع غمبـار است. در روایت‌ها آمـده است فـاطمه زهرا (س)، در همـان زمـان کوتـاهی که پس از وفـات پـدر زنـده‌بود، به این مکان می‌آمـد و در کنار قبر حمزه، عموی بزرگوار پیـامبر (ص)، می‌گریست و دعا می‌خوانـد. گویا در دوره‌ای، مسـجدی در این مکان ساخته‌و دوباره ویران کرده‌انـد. دولت سعودی، به ساختن حصار و دیوار بر گرد قبرستان بسنده نکرده‌و با کشیدن طناب، اجازه نزدیک شدن به دیوار قبرستان را نیز نمی‌دهد. در پایین تنگه‌ای که غفلت مسلمانان در حفظ آن، موجب شکست سپاه اسلام و شهادت حضرت حمزه (ع) شد، حضور دست‌فروشان منظره‌ای زشت به وجود آورده است، معامله حمزه با پروردگار کجا و سودای خام اینان کجا؟!

با ادای احترام به تمامی شهدای صدر اسلام به سوی مساجد سبعه حرکت می‌کنیم.

ذوقبلتین

مسجدی که پیش روی ماست، نمایی یک‌پارچه سپید و زیبا دارد. طبقه دوم آنکه به زنان اختصاص دارد، با پله‌های بسیاری از طبقه اول جدا می‌شود.

سال دوم هجری، مسجد بنی سلمه

ص ۳۷

مسجدی کوچک با دیوارهای خشتی دست‌ساز و سرپوشی از برگ‌های درخت خرما. پیامبراکرم (ص)، آزرده از طعنه یهودیان و منافقان، به داخل مسجد می‌رود تا فریضه الهی را به‌جا آورد. نیت می‌کند و برای خواندن نماز ظهر به سوی بیت‌المقدس می‌ایستد. دو رکعت از نماز رو به بیت‌المقدس خوانده می‌شود که حامل وحی سر می‌رسد و می‌گوید:

ما توجه تو را بر آسمان، در انتظار وحی و تغییر قبله بنگریم و البته روی تو را به سوی قبله‌ای بگردانیم که خشنودت سازد. پس رو کن به سوی مسجدالحرام و شما مسلمانان نیز هر کجا باشید، گاه نماز رو به آن سو کنید و گروه اهل کتاب، به خوبی می‌دانند این تغییر قبله، به حق و راستی از جانب خداست و خدا از کردار آنها- منافقان و زشت‌کرداران- غافل نیست. (۱)

حضرت محمد (ص) به فرمان خدا، از مسجدالاقصی به جانب کعبه روی می‌گرداند و دو رکعت دیگر نماز خود را به آن سو می‌گزارد. به این ترتیب، مسجد «بنی‌سلمه»، «ذوقبلتین» می‌شود.

در این مکان مقدس، دو رکعت نماز تحیت مسجد به‌جا

۱- بقره: ۱۴۴.

ص۳۸

می‌آورم و برای تمامی شیفتگان زیارت سرزمین آرزوها دعا می‌کنم.

مساجد سبعه

از «طریق خالـد بن ولید» به سـمت مساجدی می‌رویم که در محل جنگ احزاب (خندق) بنا شده‌اند. این مساجد در کنار رشـته کوه «سـلع» قرار دارند و به همراه ذوقبلتین، مساجد سـبعه (هفت گانه) را تشـکیل می‌دهند. مسـجدی که بر بالای بلندی قرار دارد، مسـجد فتح است.

سال پنجم هجرت

ابوسـفیان بـا سـپاهی ده هزار نفری، برای جنـگ بـا پیـامبراکرم (ص)، بـا حزب‌هـای مختلف عرب هم‌پیمـان می‌شود. سلمان‌فارسـی، پیشـنهاد حفر خنـدق را در شـمال مـدینه می‌دهـد. سـواران عرب، بـا دیـدن خنـدق، از چنین راهکـار نظـامی شـگفت‌زده می‌شونـد. بزرگانشان چون عمروبن عبـدود و عکرمهٔ بن‌ابی‌جهل، تصـمیم به عبور از خندق می گیرند، ولی ذوالفقار علی (ع) چنین اجازه‌ای به آنان نمی‌دهد.

در روز خندق، حضـرت علی (ع) چنان رشادتی از خود نشان می‌دهد که پیامبر (ص) درباره‌اش می‌فرماید: «یک ضـربه علی (ع) در روز خندق، بهتر از عبادت جن و

ص ۳۹

انس است».

فاطمه (س)، پشت جبهه را سامان‌دهی می‌کند، به مجروحان می‌رسد و حضورش تسلای خاطر رسول خدا (ص) و حضرت علی (ع) است.

پیامبر بر فراز کوه، برای سپاهیان خود دعا می‌کند: تا اینکه جبرئیل، اینگونه بشارت پیروزی به آن حضرت می‌دهد: إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً (فتح: ۱) مسجد فتح در محل ایستادن پیامبر (ص) و نزول این آیات ساخته شده است.

در دل کوه، پله‌هایی کار گذاشته‌اند، از پله‌ها بالاـ می‌رویم و پس از ادای احترام به پیامبر (ص)، نماز تحیت مسجد و دعا، پایین می‌آییم. در این محل، غیر از مسجد فتح، پنج مسجد دیگر نیز به نام کسانی که در جنگ احزاب (خندق)، بیشترین شجاعت را از خود نشان داده‌اند، ساخته شده است.

پایین پله‌ها، اتاقکی کوچک، مانندِ مسجد فتح قرار دارد و به مسجد سلمان معروف است. در مسجد سلمان نیز نماز تحیتی به‌جا می‌آوریم و سلامی و دعایی می‌کنیم.

رو به‌روی مسجد سلمان، بر بالای بلندی، مسجد حضرت علی (ع) و نیز مسجد حضرت فاطمه (س) قرار دارد که درِ آن بسته است. نماز تحیت مسجد حضرت فاطمه (س) را نیز در مسجد حضرت علی (ع) می‌خوانیم.

ص ۴۰

شلوغی و ازدحام جمعیت، اجازه توقف بیشتر را در مسجد حضرت علی (ع) نمی‌دهد و همه فقط به خواندن نماز بسنده می‌کنند و با صمیمیت، جای خود را به دیگری‌می‌دهند. ما نیز پس از خواندن نماز در مسجد حضرت علی (ع)، به سوی اتوبوس‌ها می‌رویم و به سمت مسجدی به راه می‌افتیم که خداوند در زلال وحی، آن را این‌گونه توصیف کرده است:

همانا مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از نخستین روز، سزاوارتر است که در آن بایستی. در آن مردمانی هستند که دوست دارند پاکی ورزند و خدا پاکان را دوست دارد. (۱)

روستای قبا؛ سال چهاردهم بعثت

رسول خدا (ص) خسته از هجرت، در قبا؛ ناحیه‌ای در پنج کیلومتری جنوب مدینه، توقف کرده است. قرار است حضرت علی (ع) همراه فاطمه (س) و فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت زبیر به او بپیوندد.

پیامبر (ص) چهار روز در قبا چشم به راه علی (ع) و همراهانش می‌ماند.

مردمِ قبا، زمینی به رسول خدا (ص) هدیه می‌کنند و حضرت، تصمیم می‌گیرد بر آن زمین، مسجدی بنا کند. پیامبر خود، دوشادوش دیگران سنگ و

۱- توبه: ۱۰۸.

ص ۴۱

گل حمل می‌کند تا اینکه مسجد قبا ساخته می‌شود و خداوند آن را استوار بر پرهیزگاری توصیف می‌کند.

حضرت علی (ع) از راه می‌رسد و امانت‌های پیامبر (ص) را صحیح و سالم به‌دست او می‌رساند. وی کارهای پیامبر (ص) را در مکه سامان داده، امانت‌های مردم را به آنها بازگردانده و سرانجام به شوق دیدار پیامبر (ص) قدم به راه گذاشته است. حال، علی (ع) رسیده و چشمان پیامبر (ص) روشن شده است و همگی رهسپار یثرب می‌شوند.

پس از آن، هر دوشنبه پیامبر (ص) سری به قبا و اهالی‌اش می‌زند و آنجا نماز می‌گزارد. قبا، نخستین مسجدی است که به دست او و یارانش ساخته شده است. و از این رو، جایگاه بسیار ارزشمندی در میان مسلمانان دارد.

برابر مسجد قبا که با شکل اولیه‌اش تفاوت بسیاری دارد، می‌ایستیم؛ مسجدی با نمایی سپید رنگ و مناره‌هایی بلند و نورانی. شبستان مسجد در قسمت مردانه قرار دارد. ساعت ۵۰ :۱۹ وارد مسجد می‌شویم. نماز تحیت و نماز مغرب و عشا را به‌جا می‌آوریم و در پایان، دعای مسجد قبا

«اللّهُمَّ طَهِّر قُلوبَنا مِنَ النِّفاق ...» (۱)

را زمزمه می‌کنیم.

۱- فرازی از دعای مسجد قبا.

ص۴۲

شنبه، ۲۴ شهریور

اشاره

ص۴۳

اشاره

نماز مغرب را در مسجد نبوی بجا می‌آوریم و برای ادای نماز عشا به مسجد مباهله (اجابه یا پنج تن) می‌رویم. بر سر راه، مسجد ابوذر قرار دارد. به دلیل بسته‌بودن در مسجد، نمی‌توانیم داخل شویم. مسجد مباهله مکانی کوچک است با یک مناره سپید.

۲۴ ذی‌الحجه سال ۱۰ هجرت، مدینه

بزرگان نصرانی قبیله نجران، به رسول خدا (ص) می گویند: با طرفدارانت بیا! ما نیز با طرفدارانمان می‌آییم و بر یکدیگر نفرین می کنیم تا ببینیم کدام یک مقربتریم و خداوند کدام یک از ما را عقوبت می کند.

محمد (ص) می آید، با علی (ع) و فاطمه (س)، درحالی که

ص۴۴

دستان حسنین (علیهما السلام) را در دست گرفته است و قدم‌هایی استوار و مطمئن برمی‌دارد. همراهانش نیز مصمم هستند و بر چهره هیچ‌کدام اثری از ترس و دلهره نیست. پیامبر (ص) به جایگاه مقرر می‌رسد. عبایش را بر دوش می‌کشد و خاندانش را زیر عبا جمع می‌کند و می‌فرماید: «خدایا! اینان اهل بیت من و یاران صدیق من هستند. خدایا! ما را بر دشمنان نصرت ده». ترس تمام وجود نصرانیان را در برمی‌گیرد و با التماس می‌گویند: «محمد، برگرد و نفرینت را از ما برگیر! ما تن به این مباهله نمی‌دهیم. تو بر حقی و ما نیستیم. محمد! باز گرد!»

آیه تطهیر بر پیامبر (ص) نازل می‌شود و محمد (ص)، پیروزمندانه همراه خاندانش بازمی‌گردد.

ص۴۵

یکشنبه، ۲۵ شهریور

امشب، آخرین شب حضور ما در مدینه است و فردا باید رهسپار مکه شویم. مراسم وداع با مدینه را مهمان بعثه رهبری در مدینه هستیم و آخرین شب حضور در مدینه را در کنار غربت امامانمان سپری می‌کنیم. فردا روز بزرگی است؛ آخرین روز ماه جمادی‌الثانی و شب اول ماه رجب و ما در چنین شبی، در مسجد «شجره» محرم می‌شویم.

با غربت بقیع وداع کردن و آرزوی دیگر بار اینجا بودن، همراه گریه و ناله، زمزمه آخر همه ماست. بغض‌های در گلو مانده ما اکنون، بی‌محابا می‌ترکد، ناله و فریاد همه به گوش می‌رسد و تاریکی شب، تنها پناه ماست، در کنار این خاک شریف.

ص ۴۶

گاه به بقیع رو می‌کنم و گاه به قبهٔالخضـراء می‌نگرم. شب از نیمه گذشته و تنها صدای شیعیان علی (ع)، غربت فرزندان علی (ع) را می‌شکند.

– خدایا! «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟» (۱) آیا فرزندان علی (ع)، ما را به خلوت خویش راه خواهند داد؟ آیا هنگام وداع، به ما خواهند گفت: به امید دیدار، یا خاموش چونان سکوت علی (ع)، بدرقه‌مان خواهند کرد؟!

ستاره‌های برآمـده بر آسـمان مدینه، سوسو زنان، اشک‌هایمان را نظاره می‌کنند. شب تاریکی است. دل‌های سبک‌شده از بار غم را برمی‌داریم، چشمانمان را دیگر بار می‌تکانیم و فردا را انتظار می‌کشیم.

دوشنبه، ۲۶ شهریور

۱- مصرع از حافظ.

ص۴۷

هنگام نماز صبح، به مسجدالنبی (ص) می‌روم. این آخرین نماز صبح در مدینه، حال و هوایی دیگر دارد. نماز می گزارم و به خیل خوانندگان زیارت جامعه کبیره در بین‌الحرمین می‌پیوندم. امروز لحظه‌ای نباید غفلت کنم. ساعت‌های پایانی بودن در مدینه را باید غنیمت شمرد.

ساعت ۳۰: ۸ وسایل و چمدانم را تحویل کامیون می‌دهم و به سرعت به مسجدالنبی (ص) باز می گردم،

دل کندن سخت است. ساعت‌های پایانی را در مسجدمی گذرانم. پیش از نماز ظهر، چندین بار خود را به نزدیک ضریح مطهر حضرت رسول (ص) می‌رسانم.

یا رسول‌الله! وداع کنم یا بگویم به امید دیدار؟ آیا

ص۴۸

دوباره مرا به روضه‌ات خواهی خواند؟ من حامل سلام بسیاری از دوستدارانت هستم. آیا سلام ایشان را پاسخ خواهی گفت؟ آیا مرا چون پیکی خواهی پذیرفت یا در تمام مدتی که سلامت می‌گفتم، از من روی برگردانده و سلامم را پاسخ نداده‌ای؟ خدا نکند! من از سویدای دل به عطاهایت، به بخشش‌هایت و به تمامی خوبی‌هایت امیدوارم. لازم نیست من خوب باشم، تا تو مرا بپذیری، خوب بودن تو کافی است. تو همانی که در معراج، رهایی امتت را از آتش دوزخ خواستی. پس تو کریم‌تر از آنی که نبخشی. شفاعتت از دو جهان بی‌نیازم می‌کند. محرومم مساز، محرومم مساز!

نماز ظهر و عصر را در مسجدالنبی (ص) می‌خوانم، به هتل بازمی‌گردم، غسل احرام می‌کنم و لباس‌های سپیدم را می‌پوشم. دوست دارم، پیش از وداع، با لباس‌های سپید، پشت دیوار بقیع بروم.

پشت دیوارهای بقیع، زیر آفتاب تابان و سوزان، لحظاتی می‌ایستم و فقط نگاه می‌کنم و رو به ائمه بقیع (علیهم السلام)، زیارت وداع را زمزمه می‌کنم:

«اللَّهُمَّ فَاْكتُبْنا مَعَ‌الشَّاهِدينَ»

(۱)

سپس رو به قبةالخضراء می‌خوانم:

۱- فرازی از زیارت وداع ائمه‌بقیع:.

ص۴۹

– یا رسول‌الله!

«لا جَعَلَهُ

الله

آخِرَ تَسلِیمِی

عَلَیکَ»

. (۱)

– و تو ای فاطمه!

«بانوی اشک و صبر

شگفت نیست که کوتاهی عمرت

بر کلاف هجده آه

گره خورده است

که سهمت از کتاب خدا هم

تلاوت سه آیه کوتاه است».

فرهادی بابادی

– ای کوثر محمد!

«اَنَا مُحِبٌ لِمَن احبَبتِ وَ مُبغِضٌ لِمَن ابغَضتِ»

. اشک، امان دیده‌ام را می‌برد و قطره قطره بر غریبستان جانم فرود می‌آید.

ساعت ۳۰: ۱۶ با لباس‌های سپید، پر از شور و اضطراب، در اتوبوس نشسته‌ایم. ای دیدگانم! ببینید، شاید این آخرین بار، شاید این آخرین دیدارتان باشد، خوب ببینید! با خودم نجوا می‌کنم:

اینجا مدینه است. می‌فهمی مدینه؛ یعنی چه؟ اگر نفهمیده‌ای، وای بر تو! هنوز دیر نشده، اکنون بفهم؛ در این آخرین ثانیه‌ها بفهم و سپس برو، بفهم و سپس بمیر!

۱– فرازی از زیارت وداع رسول‌اکرم ص.

ص ۵۰

تاب آخرین دیدار را ندارم. همسفرانم با دیدگان اشک‌بار، تصویر قبةالخضراء را شست‌وشو می‌دهند.

خدایا! خوب است که مقصدمان وطن نیست و گرنه، غربت مدینه، جان داغدارمان را تا ابد در کام خود می‌کشید. خدایا! رو به تو داریم. یاد آنهایی بخیر که از همین راه و همین‌جا، رو به تو کرده‌اند! یاد «حجةالوداع» پیامبر (ص) بخیر!

اتوبوس به راه می‌افتد، نخل‌ها از برابرمان کنار می‌روند، قبةالخضراء همچنان با ماست. صورت سوخته از اشکم را به خنکای شیشه می‌چسبانم و زمزمه می‌کنم: محمد جان! علی جان! فاطمه جان! ائمه بقیع! خداحافظ. خداحافظ ای تمام خوبی‌ها! ای یکسره پاکی! خداحافظ ای نخلستان‌های سوخته!

کمتر از ده دقیقه بعد، به مسجد شجره، به میقات می‌رسیم؛ مسجدی زیبا و پر از درخت. پر از نخل‌های سر سبز و بانشاط. زیبایی‌های مسجد، آدمی را مسحور می‌کند. خدایا! حالا ـ می‌فهمم، چرا باید اینجا مُحرم شد. باید این همه زیبایی را دید و در همین‌جا، همه زیبایی‌های دنیا را بر خود حرام کرد. باید اینجا محرم شویم تا مَحرم شویم. باید این همه زیبایی را ببینیم، سپس فقط با نیتی و چند لفظ کوتاه، همه را بر خود حرام کنیم؛ حتی زنان بر شوهرانشان و مردان بر همسرانشان، حرام می‌شوند. باید

ص ۵۱

اینجا، تنها دل بر او نهیم و همه

را از یاد ببریم. باید فراموش کنیم که در این دنیا دل‌مشغولی، مادیات و زیبایی هست. باید همه را انکار کنیم و فقط به او بیندیشیم. از این‌روست که فرمان رسیده است: مردان، فقط دو تکه لباس سپید ندوخته بپوشند و زنان برای هماهنگی، یکسره سپید.

در آینه نگاه کردن نیز حرام است؛ یعنی اینکه تو نمی‌توانی خودت را ببینی؛ خودبینی و خودپسندی کفر است و شرک و دوتایی اینجا بی‌معناست. اینجا «تنها تو موجودیت مطلقی؛ موجودیت محض؛ چرا که در غیابِ خود ادامه می‌یابی و غیابت، حضور قاطع اعجاز است». (۱)

در آینه نگریستن و خود را آراستن، صحنه قیامت را مخدوش می‌کند. در قیامت، همه باید با ظاهرحقیقی خود، خاک‌آلود وارد شوند، نه آراسته.

– خدای من! از شکوه حضورت، بر خودم می‌لرزم. از کنار حوض‌های زیبای مسجد شجره می‌گذریم. عده‌ای غسل کرده‌اند و در حال مُحرم شدن هستند. برخی نیز به داخل مسجد می‌روند، نیت می‌کنند و لبیک گویان و مُحرم بیرون می‌آیند.

۱– در آستانه، احمد شاملو، ص ۱۹.

ص۵۲

داخل مسجد می‌شوم، همه سپیدپوشند. هیچ قانونی نمی‌تواند از آدمیان بخواهد به اراده خودشان این‌گونه باشند. به راستی، رمز اعجاز این مناسک چیست که این‌گونه، همگان را به یک‌رنگ درمی‌آورد؟ همه نالان در برابر شکوه خداوند، نوبت خویش را انتظار می‌کشند. مانند صحنه محشر که کسی، کسی را نمی‌شناسد،

همه با هم بیگانه هستند و گویی، از هم می‌گریزند. شاید حُسن سفرم به تنهایی نیز همین باشد؛ چرا که این تنهایی را دو چندان حس می‌کنم. آری، قیامت نیز چنین است؛ یَومَ یَفِرُّ المَرءُ مِن اخیهِ وَامِّهِ وَابیهِ وَصاحِبَتِهِ وَبنیه. (عبس: ۳۴)

خدایا! به تو پناه می‌برم، از چنان روزی. سوره واقعه را در مسجد شجره می‌خوانم:

(اذا وَقَعَتِ الْواقِعَهُ* لَیْسَ لِوَقْعَتِها کاذِبَهٌ).

اینجا را نمی‌شود وصف کرد، فقط باید آمد و دید و دم نزد. اینجا تنها باید دید و سکوت کرد. برخی عرفا، حق حلاج می‌دانستند که به دار آویخته شود؛ زیرا رازی را که خدا با او در میان نهاده بود، فاش کرد.

گفتم آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

حافظ

زنی با لهجه شیرین شیرازی لبیک می‌گفت. باید

ص۵۳

حروف را درست‌تر ادا می کرد، ولی اینجا؛

هرکس به زبانی صفت حمد تو گوید بلبل به غزلخوانی و قُمری به ترانه

حافظ

نماز مغرب و عشا را می‌خوانم، برمی‌خیزم، نیت می کنم، نیت احرام برای عمره مفرده. چشمانم را می‌بندم و رکن آخر مُحرم شدن را بجا می‌آورم؛

«لَبَّیکَ اللّهُمَّ لَبَّیکَ، لَبَّیکَ لا شَریکَ لَکَ لَبَّیکَ، إنَّ الحَمدَ وَالنّعمَهَ لَکَ وَالمُلکَ، لا شَریکَ لَکَ لَبَّیکَ»

. احساسم چون «خسی در میقات» (۱) است. حال باید این خس، روی

پاهایش راه برود تا به حرم برسد. خدایا، توانم ده!

سرزمین وحی در همین نزدیکی است. ساعاتی تا رسیدن به خانه خدا نمانده است، ولی خود خدا، اینجا، نزدیک من؛ نزدیک‌تر از رگ گردن به من، تنها نه در مدینه و مکه؛ همه جا با من است. من چقدر به او نزدیکم؟!

بیدلی در همه احوال خدا با او بود و نمی‌دیدش و از دور خدایا می کرد

حافظ

۱- عنوان سفرنامه‌جلال آل احمد.

ص ۵۴

پس از مُحرم شدن، به اتوبوس‌ها برمی‌گردیم. چندین بار به صورت جمعی تلبیه می‌گوییم. مکه در پیش و مدینه پشت سر. شب است و جاده در تاریکی فرو رفته است. شعفی وصف ناپذیر، جان و دلمان را آکنده است. دیگر کمتر با هم حرف می‌زنیم و نوعی سکوت معنادار، فضا را آکنده است. با خود می‌اندیشم این راهی است که رسول‌خدا (ص)، همراه اصحاب حقیقی خود بارها و بارها، برای زیارت مکه طی کرده است. تصور می‌کنم که با چه شکوهی، سپاه اسلام برای فتح مکه از مدینه رهسپار آن دیار شد و ما امروز بر قدمگاه‌های آنان راه می‌سپاریم.

غدیر باید در همین نزدیکی‌ها باشد، اما کجا؟ تاریکی! لحظه‌ای امان بده تا جای جای این راه را با چشمانم در آغوش کشم. سرزمین وحی دور نیست، ای جان مشتاقم، پرآشوب شو! ای چشم بی‌تابم، ببار! و ای رعشه! سراپایم را برگیر؛ چرا که تا درک حضور، لحظه‌ای بیش نمانده است.

سه شنبه ۲۷ شهریور

ص۵۵

شب از نیمه گذشته است. چشم باز می‌کنم، مکه باید همین نزدیکی‌ها باشد؛ آن «بکّه مبارکه» (۱)؛ همان اول خانه محل عبادت؛

(إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَ هُدىً لِلْعالَمِينَ)

. (آل عمران: ۹۶)

«و شهر مکه، اندر میان کوه‌ها نهاده است بلند، و از هر جانب که به شهر روند، تا به مکه نرسند، نتوان دید». (۲)

افراد بیدار، با عجله و هیجان، دیگران را بیدار می‌کنند و صدای صلوات، سکوت اتوبوس را در هم می‌شکند، دیگر کسی، احساساتش را کنترل نمی‌کند. ۳۵ دقیقه بامداد است که از کنار صحن بیرونی مسجدالحرام می‌گذریم با

۱- نک: آل عمران: ۹۶

۲- گزیده سفرنامه ناصر خسرو، ص ۸۵.

ص۵۶

صلوات و تحیات یک‌ریز و پیاپی. مناره‌های مسجد را می‌بینیم و جانمان شیفته‌تر می‌شود. دوست دارم هر چه سریعتر پیاده شوم، ولی باید نخست به هتل برویم و سپس برای ادای مناسک بازگردیم. از مسجدالحرام که دور می‌شویم، بار دیگر سکوت، فضای اطرافمان را می‌گیرد. مقابل هتل (دیارالخیر) می‌ایستیم. حدود دو ساعتی طول می‌کشد تا بارها و اطاق‌هایمان را تحویل بگیریم.

پس از سکونت در هتل، تجدید وضو می‌کنیم و ساعت ۲ بامداد، به طرف مسجدالحرام می‌رویم. در صحن بیرونی می‌ایستیم، تا همه اعضای کاروان بیایند. روحانی کاروان، مناسک و ترتیب آن را دوباره توضیح می دهد. قرار است از «باب ملک عبدالعزیز» وارد خانه خدا شویم. دلم چونان مرغی پریشان، خود را به در و دیوار قفس جانم می‌کوبد. دل از دست داده، گام بر می‌دارم و آرام‌آرام، به سوی باب ملک عبدالعزیز می‌روم.

خدای من! چه خواهم دید؟! جانم را آکنده از مهرت کن! مرا به صفات جمالی‌ات دریاب، نه به صفات جلالی‌ات! خدایا، مهرت را نصیبم کن، نه قهرت را! خدایا! آنچه را خواهم دید، بر صفحه ضمیرم بنگار تا برای همیشه، آن لوح محفوظ، حرز جانم باشد. پروردگارا! چشمانم را می‌بندم، اگر قدرت درک شکوهت را نیافته‌ام، کاری کن که دیگر این چشم، بینایی‌اش را باز نیابد و اگر بینایی‌ام را

ص۵۷

باز پس دادی، خود را به من بنمایان! پروردگارا! تنها صدای قلب شکسته و گام‌های لرزانم را می‌شنوم.

برابر در می‌ایستم، روحم چنین امر می کند: (فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً) (طه: ۱۲) کفش از پا درمی‌آورم، سرم را پایین می‌اندازم و چون گنهکاری که بار گناهان نابخشوده بر دوش دارد، شرمگین به حضور می‌شتابم. از پله‌ها پایین می‌روم، چشم‌ها بسته، سر پایین، آرام، آرام، آرام، لحظه موعود نزدیک است. می‌ایستم، آرام، آرام، چشمانم را می گشایم، یک سیاهی در پیش و دیگر هیچ، «سواد اعظم» (۱) آنجاست و من در چند قدمی. خدای من! سواد اعظم، خانه تو، آری در قیامت همه چیز از فرط قرب و نزدیکی، سیاه است و تاریک و امروز، روز حشر من است، قیامت من است و خدای من در همین نزدیکی و خانه خدایم در همین چند قدمی.

عظمتت وادار به سجودم می کند و گفته امیرالمؤمنین، علی، را فرایاد می‌آورم که: «تو را، بارخدایا! نه به طمع بهشت و نه از ترس دوزخ، بل از آن رو که سزاوار ستایشی، می‌ستایم».

۱- سواد اعظم: آن است که هر چه خواهند، در او باشد و از اینجاست که حضرت محمد ص گوید: «علیکم بالسَّوادِ الاعظَم»: جایی باشید که هر چه خواهید باشد و این کنایه از حضرت الهی است. مبانی عرفان و احوال عارفان، دکتر حلبی، ص ۸۱۲ و در شرح قصاید خاقانی تألیف دکتر سجادی، ص ۸۵۸ آمده است، سواد اعظم هر شهر بزرگ عموماً و مکه‌معظمه خصوصاً.

ص۵۸

عقل زِ جای می‌جهد، روح خراج می‌دهد

سر به سجود می‌رود، کز پی تو مدوّرم (۱)

آری ای سزاوار! حضورت وادار به سجودم می‌کند. سجودم در سجود جمع و گریه‌ام در گریه جماعت گم می‌شود. آری راز حج همین است: نَمی از یمی، خسی در میقاتی و ستاره‌ای درکهکشانی و این همه یعنی گم شدن، ناپیدا شدن، محو شدن، به دریا پیوستن و از خویشتن خویش رهیدن و مگر نه اینکه؛ «دست خدا با جماعت است». دست لطفت را از سرمان برندار! ای لطیف!

سر بر سجده می‌نالم؛ خدای من!

آمده‌ام که سر نهم، عشق تو را به سر برم

ور تو بگوییم که نی، نی شکنم شکر برم

آمده‌ام چو عقل و جان، از همه دیده‌ها نهان

تا سوی جان و دیدگان، مشعله نظ-- ر برم

آمده‌ام که ره زنم، بر سر گنج شه زنم

آمده‌ام که زر برم، زر نبرم، خب--- ر برم

اوست نشسته در نظر، من به کجا نظر کنم

اوست گرفته شهر دل، من به کجا سفر برم

آنکه ز زخم تیر او کوه شکاف می‌کند

پیش گشادِ تیر او، وای اگ-- ر سپر برم (۲)

۱- کلیات شمس، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ج ۳، ص ۱۸۶.

۲- همان.

ص۵۹

اینجـا مسـجدالحرام است و خـانه در پیش کعبه. اینجا مرکز زمین است، قلب زمین است و همگان رو به سوی قلب و مگر نه این که تمامی اعضای بـدن آدمی در خـدمت قلبنـد. مگر نه آنکه، هر خونی که در بدن جریان دارد، باید در هر دور گردش خود سـری به قلب بزند.

اینجا، مسجدالحرام است و این خانه، خانه کعبه.

اینجا؛ یعنی حرم امن خـدا. اینجا صـید ممنوع است؛ یعنی حتی جانوران بایـد امنیت کامل داشـته باشـند. در این حریم، جنگ و قتال حرام است. در این حریم، صـلح حرف اول را می‌زنـد و آنکه حرمت حریم حرم را بشـکند، چونان ابرهه و سـپاهیانش، گرفتار سـپاه ابابیل خواهد شد و چونان علفی هرز، در زیر پای ستوران خواهد بود.

اینجا مسجدالحرام است و این خانه، بیت‌العتیق. در اینجا نماز هیچ مسافری شکسته نیست. اینجا چونان مسجدالنبی (ص)، حکم وطن آدمی را دارد و وطن؛ یعنی همین‌جا. وطن؛ یعنی دل؛ یعنی قلب.

اینجـا ام‌القری، بلـد امین، مکه است. آدم و حوا، پس از هبوط و پس از سال‌هـا سـرگردانی، در همین سـرزمین یکـدیگر را یافتنـد و هاجر و ابراهیم (ع)، در همین سـرزمین سـرگردان شدند و اسـماعیل و ابراهیم (علیهم السلام) در همین سرزمین به ساختن خانه کعبه مامور شدند. اینجا

ص ۶۰

مکه است و این خانه، کعبه و من؛ خسی که به میقات آمده و نمی که به یمی پیوسته. اینجا سرزمین آرزوهاست؛

سر از سجده برمی‌دارم، لحظه‌ای چشم از خانه برنمی‌گیرم. آرام آرام از پله‌ها پایین می‌روم. باید مناسک عمره را آغاز کنم. پیش می‌روم، پیشتر ...

دومین گام از گام‌های عمره مفرده، طواف است؛ گردیدن و چرخیدن باید از روی خط قهوه‌ای منتهی به حجرالاسود آغاز کنم. سنگ سیاه، همان فرشته همنشین آدم؛ همان فرشته‌ای که به صورت سنگی سپید، از سوی خداوند برای هم‌نشینی آدم فرستاده شد، همان سنگ سپید که از فرط گناه بنی‌آدم، چنین سیاه شد و روز به روز تیره‌تر. نه، دیگر به تو نمی‌نگرم، تیرگی بس است، مبادا سیاهی‌ام از این سیاه‌ترت کند!

با این حال، تو تنها پناه‌گاهی. باید امانم دهی! من باید طواف را از تو شروع کنم. ای فرشته سپید! امیدم ده! بگذار شروع کنم، بگذار سیاهی من در سپیدی تو و تیرگی گناه بنی‌آدم غرق شود! ای دست خداوند! دستم را در دست نگه دار و بیعتم را بپذیر (۱)، مپسند که تهی‌دست باز گردم!

طوافم را از رکن حجرالاسود شروع می‌کنم. هفت بار

۱- بر گرفته از: «الحَجَرُ الاسوَد یمِینُ‌اللهِ فِی‌الارضِ یصافِحُ بِها خَلقه».

ص ۶۱

باید بچرخم، به تعداد طبقات زمین و آسمان، به تعداد تلاش‌های هاجر، به تعداد هفت شهر عشق و به تعداد مراحل سلوک.

باید در این هفت دور طواف و هفت مرحله سعی، از «طلب» آغاز کنم، «عشق» را بر سر دست گیرم، «معرفتم» را به‌کار بندم، از همه جهان «استغنا» حاصل کنم، به «توحیدت» موحد گردم، «حیرتم» با پیروی از گفته رسولت افزون شود و ترجیع‌وار تکرار کنم:

«اللّهُمَّ زِدْنِی تَحَیُّراً»

و آن‌گاه در فنای تو غوطه‌ور شوم:

گفت ما را هفت وادی در ره است

چون گذشتی، هفت وادی، درگه است

هس-- ت وادی طلب، آغاز کار

وادی عشق است از آن پس بی‌کنار

پس سیم وادیست آنِ معرفت

پس چه-- ارم وادی استغ-- نا صفت

هست پنج-- م وادی توحید پاک

پس شش-- م وادی حیرت صعب-- ناک

هفتمی-- ن وادی فقرست و فنا

بعد از این، روی روش نبود تو را «(۱)

در تمام این چرخش‌ها، باید شانه چپ به سمت خانه

۱- منطق‌الطیر، عطار، ص ۱۸۰.

ص ۶۲

کعبه باشد. طرف چپ را به سمت خانه خدا قراردادن؛ یعنی قلب و دل را باید به طرف قلب زمین نگه داشت؛ زیرا خداوند، در هیچ‌کجا نمی‌گنجد، ولی در دل مؤمن می‌گنجد، چنان‌که حضرت امام باقر (ع) می‌فرماید:

إنَّ القلوبَ بَینَ اصبَعَینِ مِن اصَابعِ اللهِ یقلّبُها کَیفَ یَشاء. «(۱)

قلب‌های مؤمنین، در میان دو انگشت از انگشتان خداوند قرار دارد و آن را آن‌گونه که بخواهد، منقلب می‌کند.

دل آدمی، جایی است که وقتی ابلیس در کالبد انسان پیش از دمیدن روح می‌گشت و به آنجا رسید، «دل را بر مثال کوشکی یافت در پیش او، از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان. هر چند کوشید که راهی یابد تا در اندرون دل رود، هیچ راه نیافت. با خود گفت: هر چه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست. اگر ما را وقتی آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری باشد یا تعبیه‌ای دارد، در این موضع تواند داشت. با صدهزار اندیشه، نومید از درِ دل بازگشت». (۲)

با یاد و نام خدا و ذکر و تحمید او، از حجرالاسود آغاز می‌کنم، از برابر در خانه کعبه عبور می‌کنم. جلوتر، حجر اسماعیل را باید داخل طواف قرار دهم. آری، مقام والای

۱- بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۴۸.

۲- گزیده مرصاد العباد، دکتر محمد امین ریاحی، ص ۷۰.

ص ۶۳

زن و مادر این‌گونه نمایان‌تر می‌شود.

ای معتمر! طواف کن و حجر اسماعیل را داخل طواف قرار ده؛ یعنی هم خدا را طواف کن، هم خانه خدا را، هم معشوقت را، هم دل زمین را و هم حجر اسماعیل را. برگرد دامنِ مادر اسماعیل (ع)؛ یعنی هاجر ۳ را نیز ط-- واف کن! همان کسی که همراه ابراهی-- م نبی و ولی، به وادی «غیر ذی زرع» (۱) آمد و ابراهیم به فرمان خدا، او و کودکش اسماعیل را رها کرد. آن‌گاه خداوند به دعای ابراهیم (ع)، مهر آنان را در دل قبیله «جرهم» افکند. ناودان طلاـ بر بالای حجر اسماعیل است و هر دعایی زیر ناودان، مستجاب می‌شود. حجر اسماعیل، مدفن هاجر، اسماعیل و هفتاد پیامبر است. از حجر اسماعیل نیز طوف‌کنان می‌گذرم و ارکان «شامی» و «عراقی»؛ دو رکن دیگر خانه کعبه را که حجر اسماعیل آنها را در برگرفته است، پشت سر می‌گذارم. به «مستجار» می‌رسم.

درد زایمان، فاطمه بنت اسد (س) را به کنار خانه کعبه کشانده است. این پیرو راه ابراهیم حنیف، به خداوند یکتای کعبه پناه آورده است. به خداوند ابراهیم (ع) پناه می‌برد و ناگهان، دیوار کعبه شکاف برمی‌دارد و ندایی می‌شنود که می‌گوید: داخل شو ای فاطمه! که ما تو را در این درد، بهترین یاوریم.

۱- نک: ابراهیم: ۳۷.

ص ۶۴

فاطمه ۳، گام‌های استوارش را به داخل خانه کعبه می گذارد و ناگهان شکاف دیوار بسته می‌شود. خانه کعبه؛ خانه دست‌ساز ابراهیم و اسماعیل ۸؛ حاصل دسترنج ابراهیم حنیف، نفی کننده تمامی افول کنندگان، به خانه لات و هبل و عزی مبدل شده است. پوست‌پاره‌هایی با معلقات امرؤالقیس، طرفه، زهیر، لبید، عمرو، عنتره و حارث نیز از در و دیوار آن آویزان است که چشمان فاطمه ۳ را می آزارد. درد زایمان،

طاقت از کف او می‌رباید و ناگهان، «حقیقتی بر گونه اساطیر» (۱) نقش می‌بندد و فرزند فاطمه و ابوطالب به دنیا می‌آید. هاتفی از قول خداوند چنین می گوید: «کودکت را هم‌نام من کن؛ علی» و اندوهگین مباش ای فاطمه، ای پیرو صدیق ابراهیم! که روزی فرزند تو به یاری بهترین بندگان ما، محمد بن عبدالله (ص) این خانه را از حضور لات و عزّی پاک خواهد کرد و معلقات را در هم خواهد پیچید.

می‌چرخم، به رکن یمانی می‌رسم. پیامبران و امامان و اولیا در روز قیامت، از این رکن وارد محشر می‌شوند. می‌چرخم و دوباره به مقابل حجرالاسود می‌رسم، هفت بار، و در هر بار، ذکر خدا وتحمید، یادآوری گناهان و استغفار و جانم از این گردش پرآشوب می‌شود.

۱- عنوان کتاب دکتر علی شریعتی درباره حضرت علی ع

ص ۶۵

وَ الطُّورِ* وَ کِتابٍ مَسْطُورٍ* فِی رَقٍّ مَنْشُورٍ* وَ الْبَیْتِ الْمَعْمُورِ (طور: ۱– ۴)

آری، بر بالای خانه کعبه در آسمان چهارم، خانه‌ای است به نام «بیت‌المعمور» که برای فرشتگان و کروبیان حکم کعبه را دارد.

می‌چرخم و می‌چرخم، طواف تمام می‌شود و من از میان طواف کنندگان، از میان تمامی آنان که اینجا با من، چون روحی در قالب‌هایی گوناگون هستیم، خارج می‌شوم. از خانه کعبه، دور می‌شوم. روبه‌روی در خانه کعبه، مقامی و جای پایی است؛ جای پای ابراهیم.

ابراهیم (ع)، عرق از پیشانی می‌گیرد و آخرین خشت را می‌گذارد. پایین می‌آید، چند متری عقبت می‌ایستد و به حاصل کار خویش می‌نگرد. دست‌های گِلی‌اش را پاک می‌کند، آیین طهارت به‌جا می‌آورد، نماز می‌خواند و دست به دعا برمی‌دارد:

(رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ)

(بقره: ۱۲۷) و جای پای ابراهیم، مصلای حج‌گزاران می‌شود:

(وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَلًّی)

(بقره: ۱۲۵).

به پشت مقام ابراهیم (ع) می‌روم و نماز طواف؛ سومین گام عمره را به‌جا می‌آورم. برمی‌خیزم، چاه زمزم در چند قدمی است، ولی پیش از سعی، از آب زمزم نمی‌نوشم. هاجر نیز پیش از سعی، زمزم نیافت، پیش از سعی، هیچ چیز نمی‌توانی بیابی، آری سعی نابرده به جایی نرسی.

ص ۶۶

چاه زمزم را پشت سر می گذارم. از پله‌ها بالاـ می‌روم و داخل رواق مسجد الحرام می‌شوم، پشت رواق، محل سعی صفا و مروه است؛ محلی که امروزه چون بزرگراهی دو طرفه، راهی برای رفت و راهی برای باز گشت دارد. در میان این دو راه، دو راه باریک رفت و برگشت برای پیران و معلولان نیز در نظر گرفته شده است.

به سمت راست می‌روم. کوه صفا در این سو قرار دارد. از خود می‌پرسم: صفا و مروه یعنی چه و چه جایگاهی در مناسک حج دارد؟ مگر هاجر چه کرده بود، غیر از وظیفه مادری. مگر هر مادر دیگری بود، این کار را نمی کرد؟ اما هاجر با همه تفاوت داشت، او همسر ابراهیم بود؛ کنیزی که همسر ابراهیم، ساره، وی را برای باردار شدن به همسری ابراهیم درآورد. هاجر، کنیزی سیه‌چرده بود که در آن وادی «غیر ذی زرع»، هیچ‌کس را جز خدا نداشت. وی مادر اسماعیل (ع) بود و اسماعیل (ع) کسی است که خداوند او را وسیله سخت‌ترین آزمایش الهی، ابراهیم قرار داد. هاجر، زن و مادری تنها بود که افزون بر رنج آوارگی، دوری از همسر و تشنگی خود، تشنگی فرزندش وی را بی‌تاب‌تر کرده بود. هاجر، مطیع عشق و غرق محبت بود، پس اگر به جای هفت بار، هفتاد بار نیز می‌دوید، جای شگفتی نبود. سراب، هفت‌بار او را فریفت و وی باز با توکل به خدا در پی آب روان شد. این کار از هر کسی ساخته

ص ۶۷

نیست. شاید اگر فرد دیگری بود، با یک‌بار طی مسافت میان این دو کوه، درمی‌یافت آنچه می‌بیند، سراب است، نه آب و دیگر خود را خسته نمی‌کرد، ولی هاجر با اطمینان و توکل به خدا، هر بار با اعتمادی راسخ‌تر به رخ دادن معجزه، می‌دوید و چون به خداوند گمان نیکو برد، خداوند نیز گمان او را تحقق بخشید.

صفا و مروه که در آیه ۱۵۷ سوره بقره شعائر خدا معرفی شده، دو کوهی است که امروزه تا نیمه، سنگ‌فرش شده و فقط قسمت‌هایی از کوه پیداست. باید پایت سنگ‌های صفا را لمس کند تا صفای زیارت بیشتر نمایان شود. تنها با صفا بودن کافی است تا از صفا به چشم بر هم زدنی، به مروه برسی. در مروه نیز باید هفت‌بار بروی و باز گردی؛ چهار بار از صفا به مروه و سه بار از مروه به صفا. همگان باید این چهارمین گام عمره را به‌جا آورند و مقام والای زن و مادر را دیگر باره، در مکه؛ سرزمینی که دختران زنده به گور می‌شدند، ارج نهند و به پاس سعی هاجر، سعیی دوباره کنند. از صفا، مناجات‌کنان سرازیر می‌شوم و باز هم شانه چپ به طرف کعبه است.

در سمت راست، درهایی است که از مسعی به بیرون مسجدالحرام راه دارد؛ به باب‌هایی چون «دارالارقم»، «بنی‌هاشم»، «علی»، «عباس»، «نبی»، «بنی‌شیبه»، «حُجون»، «معلاه»، «مدعی» و «مروه».

ص۶۸

از صفا که حرکت می کنی، «به محاذات کعبه می‌رسی، بخشی از مسیر را هروله می کنی و سپس به حرکت عادی خویش بازمی گردی و ادامه راه را تا پای کوه مروه سعی می کنی». (۱) امروزه مکان هروله، با مهتابی‌های سبزرنگ مشخص شده است.

«یا ذَا المَنِّ وَالفَضلِ وَالکَرَمِ»

گویان به مروه می‌رسم، پای بر سنگ‌های مروه می‌سایم و دور بعد، از مروه به سمت صفا به راه می‌افتم. از مروه به صفا نیز باب‌هایی مسعی را به رواق مسجدالحرام می‌پیوندد؛ باب‌هایی چون «مراد»، «المحصّب»، «عرفه»، «منی» و «سُلّم قریش الکهربایی» و پس از این باب، خروجی‌ها باز است و بدون در.

به صفا می‌رسم، باب‌الصفا در سمت چپ و پشت صفا قرار دارد و این سومین گام را نیز هفت‌بار انجام می‌دهم. احساس مادری تنها و بی‌پناه که فرزندش از تشنگی در حال تلف شدن است، آدمی را هاجرگونه وادار به دویدن می کند؛ دویدن اگر چه برای هیچ، هر چه برای سراب. به راحتی کدام یک از ما، در این دویدن، به اندازه هاجر امیدوار بودیم و متوکل؟ خدا می‌داند!

آخرین دور سعی، به مروه ختم می‌شود. بر بالای مروه

۱- تحلیلی از مناسک حج، دکتر شریعتی، ص ۸۲.

ص۶۹

می‌ایستم، گام پنجم تقصیر است؛ یعنی کوتاه کردن مو و ناخن.

ای معتمر! کم کم خود را بایـد برای حضور در اجتماع آماده کنی. احرام در حال تمام شـدن است، فقط دو گام دیگر تا پیوسـتن به دنیا باقی است. پس از آن دو گام، می‌توانی لباس‌هایت را بپوشـی، خود را بیارایی، در آیینه بنگری و لبخندی از سـر رضایت بر لب آوری؛ رضـایت از خـودت، رضـایت از خـدایت و رضـایت از هر چه خداونـد برای تو مقـدر کرده که رضـا و تسـلیم در برابر اوامر خداوند، والاترین مرتبه ایمان است. آری، فقط دو گام دیگر، فقط دو گام.

بـار دیگر نیت کن، نیتت فقـط تقرب به خداونـد باشـد! سـپس انـدکی از مو یـا نـاخن را کوتاه کن! از مروه پایین بیا و دوباره داخل مسجدالحرام شو؛ داخل حریم خانه یار، حریم خانه معبود، حریم حرم دوست.

ای پروردگار سـبوح و قـدوس! دیگر بار به حریم حرمت پناه می‌آورم. مبادا مـدعی‌ام بپنداری و با دست غیبت بر سـینه نامحرمم (۱) بکوبی که این خواری را بر نخواهم تافت و مرغ جانم از قفس سـینه پر خواهـد کشـید. مرا دریاب، ای خدای کعبه! ای بزرگوار! چه شعفی مرا فرا خواهد گرفت

۱- بر گرفته از این بیت حافظ:

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

ص ۷۰

اگر از زبان تو بشنوم که مرا در پناه امن خودت پذیرفته‌ای و خداوندانه می‌فرمایی:

حضور خلوت انس است و دوستان جمعند وَ إِنْ یکاد بخوانید و در فراز کنید

حافظ

از رواق مسجد می گذرم؛ شاد چون هاجر آن‌گاه که در زیر پای اسماعیل (ع)، چشمه‌ای در حال جوشیدن دید. جایگاهی را که بر بالای آن نوشته شده است «بئر زمزم»، دور می‌زنم. چون هاجر با خود تکرار می کنم زمزم (یعنی ای آب! بایست) و از پله‌ها پایین می‌روم، قدری آب می‌نوشم، تجدید وضو می کنم و باز می گردم.

صدای مؤذن از مناره‌های مسجد به گوش می‌رسد. خدای من! اذان صبح در مسجدالحرام! تصمیم می گیرم، طواف نساء را پس از نماز صبح انجام دهم. برابر خانه کعبه می‌نشینم و تماشا می کنم. به مناره‌ها چشم می‌دوزم، بر بالای هر یک، دایره فلزی نیمه‌تمامی وجود دارد. با خود زمزمه می کنم:

(ثُم دَنَى فَتَدَلّی* فَکَانَ قَابَقَوسَینِ او ادنَی) (نجم: ۸ و ۹)

آن گاه نزدیک آمد و بر او نازل شد آن‌قدر نزدیک که با او به قدر دو کمان فاصله داشت.

اقامه نیز گفته می‌شود. مؤذن با صدای خوشی ادامه

ص ۷۱

می‌دهد:

«حی علی الفلاح

» و همه آماده ادای فریضه نماز می‌شوند؛ حلقه‌هایی از انسان، به گرد خانه مکعب شکل. نماز صبح را به جماعت ادا می‌کنم.

گام ششم از مناسک عمره، طواف نساء است. باز هم زن و باز هم ارزش والای او نزد پروردگار. در مناسک حج، دو گونه طواف وجود دارد: طواف مطلق و طواف نساء. این بدان معناست که زن، نیمی از هستی است و نیم دیگر هستی، همچنان به وجود زن؛ یعنی مادر بستگی دارد.

و تو ای معتمر! اگر طواف نساء را چه زن باشی، چه مرد، درست بجا نیاوری، همسرت و تمامی زنان و مردان جهان بر تو حرام خواهند بود. پس دقت کن، بیش از پیش و طواف کن و قدرشناس همه زنان زندگی‌ات باش!

زن کیست؟! همان که به تو موجودیت بخشیده، همان که تو را در رحم خویش پرورده، همان که تو را به‌دنیا آورده و همان که تو را از شیره جانش نوشانده است، یعنی مادر. مادر کیست؟ فاطمه، مریم، آمنه و هاجر.

زن کیست؟! همان که همراه توست، غمخوار توست، یاور توست؛ آن که شادی‌ات، شادش می‌کند و غمت، غبار غم بر چهره‌اش می‌نشاند؛ یعنی همسر که مادر فرزندان توست. همسر کیست؟ هاجر، خدیجه و فاطمه (س).

زن کیست؟! همان که به شنیدن صدای تو دل خوش دارد و تمام آرزوهای کودکانه‌اش، با دستان

مردانه و

ص ۷۲

پرقدرت تو جامه عمل می‌پوشد، همان که خداوند به داد خواهی او پرسید:

«بِأَیّ ذَنب قُتِلَت؟»

؛ ی عنی دخترت. دختر کیست؟ فاطمه (س) (ام ابیها)، زینب (س) (زینت پدر) و معصومه (س).

دوباره از کنار سنگ سیاه، باید طواف را آغاز کنم و همان جا به پایان برسانم. در هر دور، مقامی از مقام‌های هفت‌گانه سلوک طی می‌شود. در دور اول، مقام توبه؛ دور دوم، منزل ورع و دوری از گناه؛ دور سوم، منزل «فقر الی‌الله»؛ یعنی احساس نیاز به خدا در همه امور؛ دور چهارم، وادی زهد و روگردان از دنیا؛ دور پنجم، منزل صبر؛ دور ششم، منزل توکل و در دور هفتم، منزل رضا طی می‌شود. (۱)

گام هفتم، آخرین گام؛ نماز طواف نساء و باز هم پشت مقام ابراهیم (ع). آری، زن و مرد فقط در کنار هم معنا می‌یابند و این دو موجود، با هم مکمل اسرار خلقت هستند؛ همان‌گونه که آدم و حوا

(خَلقناکُم مِن ذَکَرٍ وَانثی)

(حجرات: ۱۳). نماز را بجا می‌آورم.

پس از نماز طواف نساء، خود را به رواق مسجد می‌رسانم و دوباره به تماشای کعبه می‌نشینم. اینجا همه چیز برای خدایی بودن فراهم است، فقط باید دل داد، و

۱- ره‌توشه‌ی زائر، محمود کارآموزیان، ص ۶۵.

ص۷۳

گرنه این مناسک، آداب و ترتیبی بیش نیست.

کعبه، این خانه مکعب شکل، تنها خانه‌ای است، مکانی است و نقطه‌ای است که هر سال یک‌بار، همگان را گرد خود جمع می‌کند و هیچ دینی نه یهود، نه نصارا، نه بودا، چنین مناسک و دعوتی ندارد. آن‌گاه آدمیان فوج‌فوج، گرد این خانه حلقه می‌زنند و با خدای خانه به گفت‌وگو می‌نشینند.

به داخل حجر اسماعیل (ع) می‌روم. زیر ناودان طلا، همه کسانی را که التماس دعا گفته‌اند، یاد می‌کنم، برای همه دعا می‌خوانم، استغفار می‌طلبم و چشم به ناودان می‌دوزم. در طرف راست ناودان، روی پرده سیاهِ خانه، با خط طلایی، آیه‌ای از قرآن نوشته شده: نَبِّئْ عِبادی أَنِّی أَنَا الْغَفُورُ الرَّحیم؛ «ای پیامبر! بندگانم را آگاه کن که آمرزنده مهربان منم». (حجر: ۴۹) و در سمت چپ، باز هم آیه‌ای دیگر و بشارتی دیگر

(وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ)

؛ «و چون بندگانم از تو درباره من بپرسند، به آنها بگو من به ایشان نزدیکم». (بقره: ۱۸۶)

اینجا نومیدی کفر است، اینجا نومیدی بی‌معناست و به راستی، «نومید مردمان را معادی مقدر نیست».

ص: ۷۴

پنجشنبه ۲۹ شهریور

ص۷۵

هیچ چیز در مسجدالحرام مانند طواف، آدمی را به خدا نزدیک نمی‌کند. حس کسی را داری که محبوب و معشوقش در میانه نشسته است و وی دورش می‌گردد. کمی برگشتن، پشت کردن و به هم خوردن تعادل شانه‌ها، طواف را باطل می‌کند. پس دل یکسره به او بسپار حضور قلب، به گرد او بگرد، بگرد و بگرد!

نماز مغرب را در مسجدالحرام می‌خوانم. قصد خروج از مسجد را دارم که باران می‌گیرد؛ بارانی تند و درشت و یکریز. مردم دسته‌دسته به صحن هجوم می‌آورند، عده‌ای طواف می‌کنند. عده‌ای در رواق‌ها ایستاده‌اند و دعا می‌خوانند. به طبقه دوم می‌روم. دوست دارم سیل خروشان مردم را زیر باران رحمت الهی ببینم. رو به ناودان طلا می‌ایستم. همگان با صدای بلند تهلیل می‌گویند و

ص۷۶

خدا را شکر می‌کنند. مناجات امیرمؤمنان علی (ع) را زمزمه می‌کنم:

«مَولایَ یا مَولایَ أَنتَ الْمالِکُ وَ انَا الْمَمْلوکُ وَ هَلْ یَرْحَمُ الْمَمْلوکَ إلَّا الْمالِکُ ...»

. مسجدالحرام، خانه خدا، ناودان طلا، ماه رجب، نخستین شب جمعه ماه رجب؛ لیله‌الرغایب. هر کس این شب عزیز را احیاء بدارد و با تهجد به صبح برساند، به‌ویژه در کنار خانه خدا، عبادت او هم‌پای آن فرشتگانی است که ساعتی به اذان صبح مانده، بر زمین بطحاء فرود می‌آیند و به طواف خانه دوست می‌پردازند. خدای من! همه چیز برای خوبی مهیاست اگر، اگر ... ابر چشمانم با ابر آسمان‌ها هم‌نوا می‌شود و باریدن می‌گیرد.

امشب را باید در این خانه به صبح بیاوری، شاید عبادت تو در کنار عبادت فرشتگان مقرب پذیرفته شود، شاید و هزار ای کاش!

ای خداوند کعبه! چه می‌شد این بنده حقیر، مأموم آن امام آزاده‌ای بود که چون در ماه رجب معتمر گشت، شب و روز خود را به سجده و زمزمه این ذکر سپری کرد:

الهی! عَظُمَ الذَّنبُ مِن عَبدِکَ فَلیَحسُنِ العَفوُ مِن عِندِکَ. (۱)

خدای من! چه بزرگ است گناه بنده تو و چه زیباست گذشت از سوی تو!

۱- ذکر علی‌بن‌الحسین ع آن هنگام که معتمر شده‌بود در ماه رجب.

ص ۷۷

آه ای خدای من! اگر تو اعمالم را نپذیری، آن‌گاه که پس از دمیده‌شدن صور اسرافیل فریاد برآورند:

«این الرجبیون؟!»

، چه بگویم که من خود را در برابر معتمری چون علی‌بن‌الحسین (ع) این بزرگ‌مرد عرصه عبادت، معتمر نمی‌دانم.

ای کاش این رغایب، این شب آرزوها و خواستن‌ها هرگز به پایان نرسد که من خواسته‌ای دارم بزرگ! من از دوست غیر دوست نخواهم که هر خواسته‌ای غیر او زیانی بزرگ است. خدای من! به کدامین عمل، لیاقت یافتم امشب را در کنار خانه تو به سر آورم؛ خانه‌ای که به یقین، مولایم؛ یگانه دهر؛ منتَظَرِ زمان، امشب را در کنار آن به عبادت مشغول است.

مولای من! در کدامین گوشه این حریم، سر بر سجده عبادت نهاده‌ای؟ روی بنما که این شب خواسته‌ها، بی‌تو شب هجری بیش نیست.

ز در درآ و شبستان ما منور کن

هوای مجلس روحانیان معطر کن

حافظ

چشمم چون ابرهای مکه می‌بارد. خدایا! باران، خانه تو، ماه رجب، لیله‌الرغایب، به کدامین عمل لیاقت یافتم مرا به خانه خود دعوت کنی؟! چه بسا لیاقتی در کار نباشد

ص۷۸

و همه لطف باشد و مرحمت تو، که همین گونه نیز هست و من در خود لیاقتی نمی‌بینم. پروردگارا! به لطفت سوگند که این لطف را از من مگیر!

چشمانم هم نوای ابرهای مکه می‌نالد و می‌بارد و من چون وادی «غیر ذی‌زرع»، نزول باران رحمتت

را در برمی کشم. از پله‌ها پایین می‌آیم و به خیل طواف کنندگان می‌پیوندم. باران چنان شدید می‌شود که بیشتر طواف کنندگان، از صفوف طواف بیرون می‌آیند. ده نفر بیشتر نیستیم که طواف می کنیم. پرده باران خورده کعبه را می گیرم و روی زمین می‌نشینم. بوی عطر پرده مستم می کند و صدای گریه‌ام بلند می‌شود. چند نفر از هم‌وطنانم نیز کنار من می‌نشینند و صدای گریه‌مان در هم می‌آمیزد. تمام لباس‌هایم خیس است، حالی دارم نگفتنی، هرگز در طول عمر خود چنین حال خوشی نداشتم. آرزو دارم هرگز این ساعت‌ها و این حال خوش به پایان نرسد! بر می‌خیزم و به پشت مقام ابراهیم (ع) می‌روم. تا مچ پایم داخل آب می‌رود. پشت مقام هیچ کس نیست و من پس از این طواف باران‌خورده به نماز می‌ایستم. سجده بر آب را تجربه‌می کنم، پیشانی‌ام در آب فرو می رود. خدای من، این حال را برایم مکرر کن! پس از نماز دوباره به طواف می‌روم. این شب را باید با طواف به سر آورد. بار خدایا، مرا دریاب!

شنبه ۳۱ شهریور

اشاره

ص۷۹

اشاره

ساعت ۷ بامداد: رهسپار زیارت دوره در مکه می‌شویم، نخستین زیارتگاهمان قبرستان ابوطالب (ع) است؛ مدفن عبدمناف، عبدالمطلب، ابوطالب، خدیجه (س) و پسران پیامبر (ص). در کنار این قبرستان برای همه درگذشتگان طلب مغفرت و آمرزش می‌کنم و از یاران صدیق پیامبر (ص)، که سال وفات آنان چنان بر پیامبر (ص) گران آمد که آن سال را «عام‌الحزن» نامید، شفاعت می‌طلبم. اینجا مزار همان یاران مخلص است؛ «خدیجه»؛ شریک، یار، غمخوار، نخستین زن مسلمان، همو که همه دارایی خود را برای نشر اسلام بخشید و «ابوطالب»؛ عمو، پدر، یاور، پدر بهترین یاور، همو که پیامبر (ص) دشوارترین سال‌های عمر خویش را در شعب او و به حمایت او تاب آورد. خداوندا! بر

ص ۸۰

بهترین یاران پیامبر درود فرست و ما را از شفاعت آنان بی‌نصیب مفرما و روح آنان را در اعلی علیین متنعم گردان!

ساعت ۳۰: ۸ بامداد: به طرف جبل‌الثور آمدیم. جبرئیل، پیامبر (ص) را از قصد کفار مکه آگاه کرد. پیامبر فرمان یافت شبانه از مکه خارج شود، و علی (ع) بر بستر رسول خدا (ص)، آرمید. آن‌گاه آیه (

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ وَ اللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ

) (بقره: ۲۰۷) در

ص ۸۱

شأن علی (ع)، نازل شد.

پیامبر اکرم (ص) همراه ابوبکر به غاری در جبل‌الثور درآمد و «بخشاینده‌ای که تار عنکبوت را سد عصمت دوستان کرد» (۱)، جنود نادیدنی خود را برای یاری پیامبر (ص) فرستاد و حضرت خطاب به ابوبکر گفت: (لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنا) و آن‌گاه (فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ) و عنکبوت آن (بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها) به یاری پیامبر (ص) آمد و (كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى وَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيا) (توبه: ۴۰) ساعت به ساعت بر گرمای روز افزوده می‌شود و ما از جبل‌الثور رهسپار عرفات می‌شویم.

ساعت ۹ بامداد: عرفات؛ سرزمینی گرم و سوزان با شن‌هایی نرم و گداخته. عرفات؛ سرزمینی است داغ و تفتیده که هیچ ندارد، فقط صحرایی است یادآور صحرای محشر، بی‌هیچ منزل‌گاهی، بی‌هیچ استراحت‌گاهی. شاید به این دلیل است که حجاج امر شده‌اند، در اینجا درنگ کنند، به خود

بیندیشند، به خود بیایند و آن‌گاه راهی مکه شوند که

«مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه».

پس زائران باید نخست به خود بپردازند، آن‌گاه به خدای خود و به تعبیر دکتر علی شریعتی:

از کعبه ناگهان در عرفات؛ (إِنَّا لِلَّهِ) و از عرفات به

۱- کلیله و دمنه، تصحیح عبدالعظیم قریب، ص ۲.

ص ۸۲

سوی کعبه، منزل به منزل، در بازگشت؛

(إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ)

پس عرفات، آغاز است؛ آغاز آفرینش ما در جهان. (۱)

ریشه عرفات، از عرفه است؛ یعنی شناخت. می‌گویند: آدم و حوا پس از هبوط و سرگردانی در زمین، در این منطقه یکدیگر را شناختند. همچنین، نقل است جبرئیل در این سرزمین، مناسک و مراحل سلوک الی الله رابه آدم (ع) آموخت. در حج تمتع، حجاج در روز نهم ذی‌الحجه (روز عرفه)، در این مکان درنگ می‌کنند، نماز ظهر و عصر را می‌گزارند و به مکه باز می‌گردند. عرفه، بیرون از حریم حرم قرار دارد. ازاین‌رو، حجاج فرمان یافته‌اند پیش از حاجی‌شدن، به بیرون حرم بروند، خود را تزکیه کنند، خود را با عبادت پاک سازند، آن‌گاه دوباره خود را به حرم برسانند. برای همین تزکیه‌شدن است که در روایت‌ها آمده است: هیچ‌کس نیست که در روز عرفه در عرفات حضور یابد و گناهش بخشوده نگردد و حاجت‌روا نشود. پس تو ای حاج! عرفه را بشناس و خودت را نیز! آن‌گاه خواهی دید که چگونه خدایت، خود را به تو خواهد شناساند. ای حاج! این دم را دریاب که تو در عرفه، دوباره از مادر زاده خواهی شد به همان پاکی و معصومیت. چشمانت را با خون دل بشوی،

۱- تحلیلی از مناسک حج، ص ۱۰۳.

ص۸۳

نگاهت را پاک کن، بی‌شک، او را خواهی دید. می‌گویند او در روز عرفه بر خاک عرفات سر بر سجود می‌نهد و خدای جهانیان را می‌ستاید؛ آنکه جهان در انتظار اوست. سلام هیچ سلام‌دهنده‌ای را بی‌پاسخ مگذار، شاید او یوسف زهرا ۳ باشد که سر از پرده غیبت برون آورده است.

در عرفات، کوهی به نام «جبل‌الرحمه» وجود دارد که می‌گویند ابراهیم حنیف و هزار پیامبر دیگر بر فراز آن نماز خوانده‌اند. این کوه با ستونی سنگی، بر فراز عرفات خودنمایی می‌کند. حسین (ع) در کنار همین کوه مناجات عرفه را در گوش زمین و زمان زمزمه کرد، چنان‌که اگر گوش جان به خاک عرفه بسپاری، هنوز نوای حزین او را خواهی شنید.

عصر روز عرفه

«سیدالشهدا (ع)، از خیمه خود بیرون آمدند، با گروهی از اهل بیت و فرزندان و شیعیان؛ با نهایت تذلل و خشوع. پس در جانب چپ کوه ایستادند و روی مبارک را به سوی کعبه گرداندند و دست‌ها را برابر رو برداشتند، مانند مسکینی که طعام طلبد و این‌چنین آغاز فرمودند:

الحَمدُ لله الَّذِی لَیسَ لِقَضائِهِ دَافع وَلا لِعَطائِهِ مَانِع

(۱).»

۱– مفاتیح‌الجنان، ترجمه: شیخ عباس قمی، ص ۵۳۱.

ص ۸۴

عرفات، سرزمین غریبی است. در شأن این سرزمین، همین بس که امام حسین (ع)، وارث آدم، دعای عرفه را در این مکان خواند. عـده‌ای عکاس عرب، با شتران بزک کرده، حجاج را برای گرفتن عکس فرا می‌خوانند. از کنار آنها عبور می‌کنیم و پای در قدمگاه حسـین (ع)، از جبـل‌الرحمه بالا ـ می‌رویم. بر فراز این کوه نمـاز می‌خوانیم. در دل آرزو می‌کنم روز نهم ذی‌الحجه هنگام اوج‌گیری آفتـاب، به این سـرزمین درآیم و با غروب خورشـید، رهسـپار مشـعر شوم. بایـد روز عرفه اینجا بود، خود را شـناخت، حسـین (ع) را دریافت و آن‌گاه به خدای کعبه اندیشید.

ساعت ۹ :۴۵؛ مشـعر: محـل شـعور، سـرزمین مزدلفه، قرارگـاه حجاج پس از عرفات، محل گزاردن نماز مغرب و عشاء و صـبح روز دهم، محـل و جمع‌آوری سـنگ برای دفع شـیاطین، سـرزمینی سـنگلاخ. آری، شـعور از پس شـناخت می‌آیـد و تا شـناختی نباشـد، شعـوری در کـار نیست. نخست خـودت را بشـناس، آن‌گـاه خـدایت را دریـاب؛ این روال حـج است. شب عیـدت را صـرف بیتـوته جمع‌آوری سنگ‌ریزه کن که فردا مأموریت

مهمی داری! اگر امشب را دریابی، همه عمر آسوده‌ای. اگر چونان ابراهیم، مسلح به سوی شیطان بروی، دیگر قصد تو نخواهد کرد. از آرامش شب و تاریکی‌اش استفاده کن و فردا؛ روز بزرگ، روز عید، فقط از

ص ۸۵

آن خدا باش. سلاحت را اینجا بجوی، با همان ویژگی‌هایی که گفته‌اند؛ گرد، صیقلی، کوچک‌تر از گردو! برای دشمنی چنان بزرگ، باید سلاحی محکم داشت؛ از جنس سنگ. هنگامی که وقت می گذاری تا سنگ جمع کنی، بیندیش که چرا؟ آن‌گاه بزرگی و شکوه این مبارزه را خواهی یافت. تمام شب را سلاح جمع می کنی تا روز رو در روی دشمن بایستی. همین کار را در زندگی روزمره‌ات، خارج از مکه نیز بکن؛ شب به تهجد و جمع‌آوری سلاح با عبادت بپرداز و روز به پیکار با شیطان؛ همو که به عزت پروردگار سوگند خورد همه را گمراه کند، مگر پرستندگان خالص را. پس سنگ جمع کن و بیندیش تا خالص شوی مخلص شوی! آن‌گاه شیطان برای همیشه از تو نومید می گردد.

ساعت ۳۰: ۱۰ به سرزمین منی می‌رسیم؛ زمینی گسترده با چادرهای فراوان. این چادرها، هر سال در موسم حج، حدود دو میلیون زائر را در خود جای می‌دهد. چادرهای سپید منی در لابه‌لای کوه‌ها، مناظر بدیعی را به‌وجود آورده است. از خیابانی عبور می کنیم. در هر دو طرف خیابان، این چادرها برپاست. درسمت چپ، «مسجد الخیف» قرار دارد. گویند: ابراهیم (ع) و بسیاری از پیامبران در این مسجد نماز گزارده‌اند. به دلیل بسته بودن مسجد، نمی‌توانیم به آنجا برویم. اتوبوس‌ها از زیر پل دور می‌زنند، سه جمره در پیش است؛ جمره اولی، جمره وسطی و

ص ۸۶

جمره عقبی.

آیا اینها نماد شیطان هستند؟! اینها که هیچ نیستند، تنها سه ستون آجری فقط همین!

حاجیان باید در این مکان، به سنت ابراهیم (ع)، در برابر هر شیطانی بایستند، نه بگویند و سنگی پرتاب کنند. هر بار هفت سنگ، در مجموع هفتاد سنگ. «در نخستین حمله، آخرین شیطان، عَقَبی را بزن، آخری که افتاد، اولی و دومی دیگر قادر نیستند، بر روی پای خود بایستند. این آخری‌است که اولی و دومی را بر پا می‌دارد.» (۱) پس از آن حاجیان رهسپار قربآن‌گاه می‌شوند، قربانی می‌کنند و حج و عید خود را جشن می‌گیرند.

سرزمین منی، خدا، ابراهیم، اسماعیل، مأموریت، شیطان

اسماعیل (ع) دراز می‌کشد، ابراهیم (ع) در چشمان پسر با دقت می‌نگرد، می‌خواهد بداند پسر از ته دل گفته:

(یا ابَتِ افعَل مَا تُؤمَر)

(صافات: ۱۰۲)، یا ترس وجود او را فرا گرفته است. اسماعیل نگاه از نگاه پدر می‌گیرد و می‌گوید: پدر! آنچه را مأموری انجام بده، چرا تردید داری؟

- نمی‌ترسی، مطمئنی؟

- هیچ‌گاه این‌قدر مطمئن نبودم. دستانم را ببند، به چشمانم نگاه نکن، یک لحظه بیشتر نیست و رستگاری ما در گرو این یک لحظه است. پدر! نگاهم نکن! با نگاه تو من

۱- تحلیلی از مناسک حج، صص ۱۴۱- ۱۴۲.

ص ۸۷

هم سست می‌شوم. خودت که دیدی، مادر را به زور راضی کردم در پی ما نیاید. زود باش اگر خیلی دیر کنی، ممکن است او نیز از راه برسد و دیگر نتوانی وظیفه‌ات را انجام دهی. تو را به خدا زود باش پدر!

بغض گلوی ابراهیم (ع) را می‌فشارد. سکوت می‌کند تا اسماعیل (ع) صدای لرزان او را نشنود. با ریسمانی که همراه آورده است، دست و پای اسماعیل (ع) را می‌بندد، سرش را رو به آسمان بلند می‌کند، سکوتی مبهم فضا را آکنده است. ابراهیم (ع) خنجر از نیام می‌کشد. تیغه تیز خنجر زیر نور آفتاب برق می‌زند. اسماعیل (ع) رویش را از پدر برمی‌گرداند، نمی‌خواهد با نگاه کردن، این پیامبر دل‌سوخته خدا را عذاب دهد. ابراهیم خنجر را در مشتش می‌فشارد، زانو می‌زند و با صدایی خش‌دار، آرام می‌گوید: اسماعیل، پسرم! آماده‌ای؟ اسماعیل (ع) بدون آنکه پشت سرش را نگاه کند، محکم پاسخ می‌دهد: بله، پدر!

ابراهیم (ع) با دست چپ گردن پسر را بالا می‌آورد، اشک امانش را می‌برد. یادش می‌آید چقدر برای

به دنیا آمدن این فرزند، منتظر بوده و خداوند اسماعیل را در پیری به او ارزانی داشته است. حال باید او را قربانی کند؛ زیرا خدایش این‌گونه خواسته است. خنجر را بر گلوی اسماعیل (ع) می‌نهد، ناگهان مردی فریاد می‌زند: نه، نه. ابراهیم اطرافش را می‌نگرد. مرد در جمره اولی ایستاده

ص۸۸

است و می گوید: ابراهیم! من فرشته خدا هستم. این کار را نکن! تو نباید فرزندت را قربانی کنی، ابراهیم در صورت مرد دقیق‌تر می‌شود، ناگهان خنجر را می‌اندازد دستش را بر زمین می کشد، نخستین سنگی را که به دستش می‌خورد، برمی‌دارد و با صدای بلند می گوید: پناه می‌برم به خدا از [شر] تو و سنگ را به سوی او پرتاب می کند و مرد محو می‌شود. ابراهیم (ع)، دوباره به فکر فرومی‌رود. این بار شیطان در مکان جمره وسطی ظاهر می‌شود و می گوید: «ابراهیم منصرف شو، خدایت تو را فریب می‌دهد!» ابراهیم (ع) این‌بار تردید نمی کند، سنگی برمی‌دارد، به سوی او پرتاب می کند و شیطان نیست می‌شود.

ابراهیم (ع)، خنجر برگلوی اسماعیل (ع) می‌نهد. دیگر بار، شیطان در جمره عقبی ظاهر می‌شود و می گوید: «ابراهیم! این کار را نکن، پشیمان می‌شوی!» ابراهیم (ع) به سرعت خنجر را بر زمین می اندازد و سنگی پرتاب می کند. شیطان نابود می‌شود و ابراهیم می‌ماند؛ پیروز و سرفراز.

خلیل‌الرحمن، بار دیگر خنجر بر گلوی پسر می گذارد، بسم‌الله می گوید، خنجر را می کشد، ولی نمی‌برد، دوباره می کشد، باز هم نمی‌بُرَد.

- چرا خنجر نمی‌برد؟! خودم آن را تیز کردم.

ص۸۹

آن را بر سنگ می‌کشد، سنگ دو پاره می‌شود .... دوباره خنجر را بر گلوی اسماعیل (ع) می‌نهد، بسم‌الله الرحمن الرحیم می‌گوید و می‌کشد، ولی باز هم نمی‌برد .... ناگهان سکوت وهم‌انگیز منی با صدای خوش جبرئیل در هم می‌شکند. ابراهیم و اسماعیل هر دو نیم‌خیز می‌شوند و جبرئیل را می‌بینند که می‌گوید: سلام بر ابراهیم! من فرشته خدا جبرئیل هستم. خداوند من بر تو و پسر بزرگوارت درود می‌فرستد و این گوسفند را به عنوان هدیه برای تو فرستاده است تا آن را به جای فرزندت قربانی کنی. بشارت باد شما را که خداوند، قربانی شما را پذیرفت و شما را از رستگاران و درست‌کرداران قرار دارد! چه بسیار آدمیانی که به پیروی از شما در این مکان، شیطان مغضوب را رمی و به یاد قربانی بزرگِ منی، اسماعیل (ع) قربانی خواهند کرد.

ساعت ۱۱ جبل‌النور؛

«یا نورَ النّور یا مُنَوّر النّور یا خالِقَ النّور یَا نورُ یا قُدّوس یا اوَّلَ الاوَّلینَ وَیا آخِرَ الآخِرین».

جبل‌النور، غار حراء، مهبط وحی، همین رو به‌روست، پشت آن ساختمان‌های بلند و سر برآورده. به آن بالا بنگرید و چشم‌هایتان را با نور شست‌وشو دهید!

با چند تن از دوستان تصمیم می‌گیریم به بالای جبل‌النور برویم. گرمای هوا طاقت فرساست، خیلی‌ها در

ص ۹۰

اتوبوس می‌کوشند ما را منصرف کنند، ولی مگر می‌شود تا اینجا آمد و غار حرا را ندیده، بازگشت؟ نه، من که نمی‌توانم. دوستان هر چه آب در بطری‌هایشان بود، به ما دادند و ما به راه افتادیم. گرما با سرعت به ما

هجوم می‌آورد، ولی ما مصمم بودیم این راه را تا پایان برویم. بطری‌های آب در همان نیم ساعت اول تمام شد. قسمت‌هایی از راه به دست افرادی از کشور پاکستان به صورت پله پله درآمده بود و عبور بسیار راحت بود. بر فراز کوه که رسیدیم، هیچ ندیدیم. عده‌ای در حال بازگشت از غار بودند. از آنها پرسیدیم چگونه می‌توان به غار رسید؟ گفتند: باید از جانب دیگر کوه چند متری پایین بروید، از آنجا غار پیداست. به همان جانب به راه افتادیم.

وای خدای من! تنها دو تخته سنگ بر روی هم افتاده، معبد و عبادتگاه برترین خلق خداست؟! یک‌باره همه شکوه و عظمت دیرها و معابد بزرگ تاریخ از نظرمان محو شد. در سایبان دو تخته سنگ نیز می‌توان خدا را یافت، همان‌گونه‌که حضرت محمد (ص) یافت.

اینجا دیگر آدمی مالک چشم‌ها و اشک‌هایش نیست. هر چند اینجا هیچ‌گونه مصیبتی روی نداده که دیدگان، اشک بار باشد و مرقد نبی و ولیی نیست، ولی همین‌جاست که خدا با برگزیده خود سخن می‌گوید؛ غار حراء بر فراز جبل‌النور.

آنچه آرزوی دیدارش را داشته‌ام و در این ظهر سوزان

ص ۹۱

تابستان، به شوقش راهی دشوار را درنوردیده‌ام، دو تخته‌سنگ بیش نیست. به راستی چه چیز دلم را شیفته این سادگی می‌کند؟! بی‌تردید، دلیل این همه شگفتی، معنویت حاکم بر این مکان است و هاله‌ای از الوهیت که همچنان برفراز آن می‌درخشد.

کوهستان خاموش است. گویی هنوز مدهوش نیایش‌های غریبانه مردی است که دور از نیستان

خویش، نی‌وار، سوگ سوزناک جدایی سر داده و با معبود خود راز و نیازی عاشقانه دارد.

سکوت ارمغان این کوهستان خاموش به زوار شیفته خویش است. شیفته این مکان می‌شوم و خدا را به بزرگی می‌ستایم. عرق از پیشانی می‌گیرم و لحظه‌ای در سایه‌سار غار می‌نشینم. یک‌باره صدای الله‌اکبر مؤذن مسجد نزدیک جبل النور، فضای کوه را پر می‌کند. نگاهی به ساعتم می‌اندازم، صعودمان یک ساعت طول کشیده است. چهار مرد عرب نیز برای زیارت به این مکان آمده‌اند که با شنیدن صدای اذان، یکی از آنها به عنوان پیش نماز می‌ایستد و سه نفر دیگر زیر آفتاب گرم ظهر به او اقتدا می‌کنند و نمازشان را به جماعت می‌گزارند. کمی منتظر می‌شویم تا آنها نمازشان را بخوانند. با رفتن آنها سکوت، دوباره به کوهستان باز می‌گردد. با باقی‌مانده آب بطری وضو می‌گیریم و تک تک در سایه‌سار غار، رو به خدای

ص ۹۲

کعبه به نماز می‌ایستیم. از لابه‌لای سنگ‌های مقابل دهانه ورودی غار، باد خنکی صورتم را نوازش می‌دهد. کمی جلوتر می‌روم تا خنکای آن را به جان دربرکشم که از آنجا مناره‌های بلند مسجد الحرام را می‌بینم.

از غار بیرون می‌آیم. با خود می‌اندیشم شاید سکوت این کوه دورافتاده و بی‌سکنه، محمد (ص) را از شنیدن صدای جبرئیل به هراس می‌افکند؛ هراسی که محمد (ص) را به دریافت دو لقب اَیُّهَا المُدَّثِّر (۱) و ایُّها المُزَّمّل (۲)

مفتخر ساخت، چنان‌که خود می‌گوید: «وقتی نخستین ندای جبرائیل را شنیدم، از غار بیرون آمدم و عظمت او را چنان دیدم که گویی پایی در مشرق و پایی در مغرب داشت. اگر تمامی دریاهای عالم مُرکب شوند و تمامی درختان جهان قلم، نمی‌توانم عظمت او را بیان کنم».

قرآن همراهم را می‌گشایم و شروع به خواندن می‌کنم: (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ) (علق: ۱)؛ اولین آیه وحی شده به رسول خدا (ص) و نشانه‌ای که به آدمی درس خودشناسی می‌دهد که از کجا آمده است و آمدنش بهر چیست؟ آری، محمد در این کوهستان بکر و دورافتاده، نخست به نفس خویش و سپس به خدای خود عارف گشت. چه مکان عجیبی است اینجا، چند تخته سنگ و این همه معنویت؟!

۱- نک: مدّثّر: ۱.

۲- نک: مزمّل: ۱.

ص۹۳

بسیاری از کسانی که التماس دعا گفته‌اند، در برابرم مجسم می‌شوند و از خداوند برای همه آنها طلب خیر می‌کنم.

ساعتی بر فراز جبل‌النور می‌مانیم و سپس با بوسیدن سنگ‌های قدمگاه پیامبر اکرم (ص) عزم، بازگشت می‌کنیم. تمامی راه بازگشت در سکوت می‌گذرد و من تنها به مهمانی خداوند می‌اندیشم. که این‌گونه دعوتمان کرد و برفراز دورافتاده‌ترین کوه‌های جهان، خوانی برایمان گسترد که گمان نمی‌کنم کسانی که درخنکای شب، آن راه را پیموده‌اند، چنین بهره و نصیبی برده باشند.

خداوندا! تو برفراز جبل‌النور با ما چه کرده‌ای که دیگر این آفتاب سوزان ظهر تابستان، برجانمان کارگر نیست؟

خداوندا! تو را سپاس که سوری چنین شکوهمند و سفره‌ای چنین گسترده برای ما تدارک دیدی و پایمان را به خانه‌ای گشودی که دیگر از آن گزیری نیست. خوشا خانه‌ای که صاحبش تویی و خوشا میهمانی‌ای که تو میزبانش باشی!

صنما تو همچو شیری، من اسیر تو چه آهو

به جهان که دیده صیدی که بترسد از رهایی؟

تو ای محمد! ای پیامبر امی! چه را ه دشواری تا رسیدن به «خواندن» (۱) گذرانده‌ای، خدا می‌داند؟!

۱- مقصود جمله آغازین سوره علق؛ یعنی «اقرأ» است.

ص۹۴

یکشنبه ۱ مهر

ص۹۵

آخرین روز حضور در مکه، خود را برای آخرین طواف‌ها و دعاها و نیایش‌ها آماده می‌کنیم. دوباره باران گرفت؛ آن هم چه بارانی. خدایا! چگونه شکر نعمت‌هایت را بگزاریم که این‌گونه ما را از لطف و محبت خویش بهره‌مند کرده‌ای؟ دو طواف زیر باران، به نیابت از همه آرزومندان، نماز طواف پشت مقام ابراهیم (ع)، سجده بر آب، گرفتن پرده باران‌خورده و معطر کعبه در دست و ناله‌ای که در های های قطره‌های باران گم می‌شود. داخل حجر اسماعیل (ع) و زیر ناودان طلا نمی‌توان رفت. شرطه‌ها بر بالای حجر اسماعیل ایستاده‌اند. آنها را رها کن! خدای کعبه را دریاب که همین نزدیکی است، نزدیک به تو.

ص۹۶

ساعت ۳۰: ۲۲ دوباره مسجدالحرام و لحظه‌ای پایانی حضور. پنج طواف، سی و پنج بار گرد معشوق می گردم و هر هفت دور را به نمازی به پایان می‌برم. لحظات پایانی حضور است و شب از نیمه گذشته.

دوشنبه ۲ مهر

ص۹۷

ساعت ۳۰: ۲ بامداد، مسجدالحرام؛ آخرین طواف را انجام می‌دهم (طواف وداع). نماز طواف و شکر می‌خوانم. گفتن خداحافظ برایم سخت است، خداحافظی نمی‌کنم. خدایا! بخواه که دوباره بیایم، دوباره نه، چندین باره. خدایا! به قدر فضلت بخواه که بیایم که خوب می‌دانم فضل تو بی‌نهایت است.

چشم از کعبه برنمی‌دارم. به رسم احترام، به عقب گام برمی‌دارم. از پله‌ها بالا می‌روم

و در همان جایی که برای نخستین بار، چشمم به کعبه افتاد، سر بر سجده، می‌نالم:

ای شاه عالم سوز من، ای ماه جان افروز من

ای سوز من، ای ساز من، کی بینمت بار دگر؟

ساعت ۱۱ صبح، آسمان؛ لحظاتی پیش، هواپیما از باند

ص۹۸

فرودگاه جده برخاست و من با حسرت، سرزمینی را که؛«در نَوَشته‌ام، به وداع فرا پشت می‌نگرمفرصت کوتاه بود ...،اما یگانه بود و هیچ کم نداشتبه جان، منت پذیرم و حق گزارم». (۱)

کتابنامه

۱- در آستانه، صص ۲۳- ۲۴.

ص۹۹

* قرآن کریم

۱. ادعیه و زیارات مدینه منوره، تهیه و تنظیم: علی حبیب‌اللهی، چاپ چهارم، نشر مشعر، ۱۳۸۰ ه. ش.

۲. تاریخ تحلیلی اسلام، سید جعفر شهیدی، چاپ پانزدهم، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳ ه. ش.

۳. تاریخ جهانگشای، عطا ملک جوینی، به اهتمام: محمد قزوینی، دوره سه جلدی، مطبعه بریل، ۱۹۱۱ م.

۴. تحلیلی از مناسک حج، علی شریعتی، چاپ دوازدهم، انتشارات الهام، ۱۳۷۹ ه. ش.

۵. خسی در میقات، جلال آل احمد، چاپ هفتم، انتشارات فردوس، ۱۳۷۹ ه. ش

۶. در آستانه، احمد شاملو، چاپ اول، انتشارات نگاه، ۱۳۷۶ ه. ش.

ص ۱۰۰

۷.دیوان حافظ، تصحیح غنی- قزوینی، چاپ اول، انتشارات جامی، ۱۳۷۰ ه. ش.

۸. ره توشه زائر، محمود کارآموزیان، نشر مشعر.

۹.زندگانی فاطمه زهرا (س)، تهیه و تنظیم: سید جعفر شهیدی، چاپ دهم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸ ه. ش.

۱۰. شرح قصاید خاقانی، ضیاء الدین سجادی، چاپ اول، انتشارات زوار، ۱۳۷۴ ه. ش.

۱۱.صحیفه سجادیه، ترجمه: حسین انصاریان، چاپ دوم، انتشارات پیام آزادی، ۱۳۷۸ ه. ش.

۱۲.عصمت سبز (مجموعه شعر)، تهیه و تنظیم: ابراهیم سنایی، چاپ اول، قم، نشر روح، ۱۳۷۵ ه. ش

۱۳.کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهایی، مقدمه: سعید نفیسی، چاپ سوم، نشر چکامه.

۱۴.کلیات شمس، جلال‌الدین مولوی، تصحیح: استاد فروزانفر، دوره ده جلدی، چاپ سوم، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۳ ه. ش.

۱۵.کلیله و دمنه، نصرالله منشی، تصحیح: عبدالعظیم قریب، چاپ ششم، انتشارات سعدی و بوستان، ۱۳۶۹ ه. ش.

۱۶.گزیده‌سفرنامه ناصر خسرو، تهیه و تنظیم: نادر وزین‌پور، چاپ یازدهم، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۳ ه. ش.

۱۷.گزیده مرصادالعباد، محمدامین ریاحی، چاپ نهم، انتشارات علمی، ۱۳۷۵ ه. ش.

ص ۱۰۱

۱۸.مبانی عرفان و احوال عارفان، تهیه و تنظیم علی اصغر حلبی، چاپ اول، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۶ ه. ش.

۱۹.مثنوی معنوی، جلال‌الدین مولوی، تصحیح: نیکلسون، به اهتمام: نصرالله پورجوادی، دوره ۴ جلدی، چاپ دوم، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۳ ه. ش.

۲۰.معلقات سبع، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، چاپ چهارم، انتشارات سروش، ۱۳۷۷ ه. ش.

۲۱.مفاتیح‌الجنان، شیخ عباس قمی، کتابفروشی محمد حسن علمی.

۲۲. منطق‌الطیر، عطار نیشابوری، تصحیح: سید صادق گوهرین، چاپ یازدهم، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۴ ه. ش.

۲۳. نیایش، تهیه و تنظیم: علی شریعتی، چاپ ششم، انتشارات الهام، ۱۳۷۵ ه. ش.

۲۴.هشت کتاب، سهراب سپهری، چاپ سوم، انتشارات طهوری، ۱۳۸۰ ه. ش.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۶۲۱-۰۶۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹